۷۸۶

نوشادر ٹھیکری کا = مہندی دیسی = جیرہ قلمی چھوٹا
١ تولہ چار تولہ چار تولہ چار تولہ
سہاگہ = گندھک آملہ سار = ان کا مثل ٹکیہ کی
چار تولہ چار تولہ

ترکیب ان چیزوں کو
کوٹ کر [illegible]
رکھو آگ دو
پتال جنتر

---

۲ ماشہ سمکھیا سفید = ورقی ہڑتال ۲ ماشہ
نیلا تھوتھا = رسکپور داچکنا
۲ ماشہ ۲ ماشہ ۲ ماشہ

ٹھیکری کی ۹۶ تولہ ان چیزوں کے آدھی اوپر آدھی
نیچے
خوراک دو چاول

رکھ کر
آگ دو
چار پائی کی

۷

۷	۲	۹
۳	۶	۴
۸	۱۰	۵

بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

ایزد فیاض فیض بخش نور بخش پذیر دارنده کاینات و برآرنده موجودات واهب العطایات و قایم المقامات و دایم البدایات کارساز بیچارگان دستگیر درماندگان و سازندگان کون و مکان نوازند ایشان که الغنی عن الوصف والبیان است همگنان را از تشکلات زمان و تعاقبات جهان و مهمات آوان و حوادث دوران با شور فریاد و فغان و گردش دور آسمان و خندهٔ مدعیان و سیات عصیان و وسوسهٔ شیطان در امن امان خویش نگاه داشته بر ضیافت حقیقی را مخدوم و شناخت قدم گردانا بعد از حمد و ثنای صنع آرای بر و دانای کبریای حکمت نمای قدرت بیهان آنکه بر ضمیر منیر هوشمندان راه فت پذیر و خرده مندان صاحب تمییز و دانشوران ملازمت ناسیر و سخنوران فطانت گستر پوشیده نیست که تحریر سیران مباحث تقریر مختصر و منتخب نما بر جملا مدد و یار یافتگان حضرت جد کیهان خلیفة الرحمان ظل سبحان صاحب قران المتفرد

شان المتوحد بالجود والاحسان سکندر سپه کیخسرو سریر
پادشاه غازی سپاه اورنگ زیب عالمگیر خلد الله سلطانه و برهانه
بعضی رقعات عظمت انگیز و چندین نکات حسرت آمیز از رقعات
نیز انتخاب نموده جهت نفع رسانی خوانندگان و منافع شنوندگان
حسب درایت فهمیدگی و مطابق دانست سخن یکی دیده دیده چیده
چیده و حرفهای پسندیده پسندیده مشتمل بر هشت مجموعه یکجا آورده
رقعهای مجموعة المرغوبه نامیده شد دریافت منش
اندرین تلفظ معنی تقریر شد مهیا مجموعه طرفه پذیر مطابق [illegible]
[illegible] هو الکاس بود ز عالم کبیر مسکین بنده فقیر حقیر
چشم دارم که حقیقی کارساز مر عبارت پرداز را بحصول این راز
و ستارکنا در احسان شرح بیان رسانا و [illegible] الهی رحم کن بر حال
زارم الهی کن کرم پروردگارم الهی بر تو صد امیدوارم [illegible] و ضعیفی
حاجت برآرم الهی کن کرم برخوردارم الهی عمر تو بس [illegible]
سیاهی بر سفیدی زان نگارم نمانم زین نماند یادگارم [illegible]
[illegible] بیکار بارم [illegible] ستاری پروردگارم [illegible] در بیان
مناجات [illegible] در بیان نصایح نحو [illegible] در بیان [illegible]
[illegible] در بیان سوال [illegible] در بیان جواب [illegible]
در بیان [illegible] در بیان تهنیت و تعزیت
[illegible] در بیان انتخاب [illegible] حروف [illegible] اول در بیان مناجات
[illegible] آمال که در بیان [illegible] شده ام [illegible] استصواب [illegible]

باشد [illegible]

شاداب گردان مرادات بلاغت و حاجات ارادات سبز جان
جویبار بخت سعادت سپیده تابنده تر باد و گرد و هم شیوه مراد
ثمره خود در پیدا چیانگاه تو سحر مراد و فراد جاوید بخشند الهی
لطف کن بر عاجزانم الهی رحم کن بر ناتوانم الهی عاجزم فریاد رس
کبیر الهی ده نوازیم مفلسم الهی جز دوست در دیگرم نیست مران
از دست و پا افتادگان را الهی جان مشت بهم نزمانده جوی خویش الهی کن
رها ز ماندگان را برتیر آذر در باور از دل و جان الهی کس تو که مر بیکسان را
الهی آنچه مطالب بلند و مآرب ارجمند متضمن لطفون درون
مستحق هر بیوستی مقرون شنی باید رو لست مطابق حصول حاجت و موافق و
حصول ارادت غریب نصیب گردد و بار از گلشن بکشش زمان و بهجت و
فرح دوران به مرج جهان و گشاکش پیمان آمین لیکن یا فتنه و وظایف
مدحات و ورود مناجات واهب العطایات ذاکر و شاکر باشند و
دست شوائق روزگار و چنگل علایق دوار در دامن گریبان امانت خاک
نرسد الهی العالمین پروردگارا سرا پرستان بهی حب ستارا
حقیقت حال خود را عرض دارم پیدا گر بال هر آید گرد نگارا تو دانی
نیک عالم را ای چو غم تیر بی پی آرش بهی تکیه مارا تولا از تو دارم در
هر باب تو مینی دانا رسی به گو دیتی مارا بهرم کنی بر غریب از مهربانی
تو مینی به مهربان شناسی مارا الهی آنچه امید مناجات
شگوفه مراد سعادت بگلشن ارادت گلدز ز صبابت
ز نسیم الطاف بغایات و اعطاف ز زمهایاه

و فواتح عنایات و هم از آب عطایات باریان مستغنی الصفات
والمدحات سطر او ت نما انفارت پذیر شگفته و خندان گردد و هم سیم نکو شد
نهال اقبال و نوباوه اجلال با کلهای امنی آمال و ثمرهای اعتدال مالامال شود
الهی بیدار از آب نگه کنی ز صدمات عالم تنها الهی تو رسی به مرهم زخم
مرهم کنی همه لطفها تنها نه مخفی ز تو سر از ادکان تو دانی خیالات دلها تنها
هر اسم ز برحی و نرد وصالح او آمان ده ز حرکات نکباتها الهی تو زین همه حفیظه
محافظ ز خوف و مخافاتها الهی خربوزه امید تر بوزه مراد و خیار برام
و بادرنگ کام ده انواع تر صد و تر مو صد و تشری و صد و فندق تر صد و بادام [illegible]
و خیار بوس تر قسیه مویز مطلب و طریه آرسیه رز دک حاجات و سلغم
مرادات و سیر تمنای و پیاز تقاضات بار آور کرده آمیده مدعا سعادت برسان
بارادت عبادت بلاغت گردان انکه بر آمده حاجتها و آنکه نماینده سعادتها
نشاند برآنم مر تو بی کارساز کارکن بنده مهمها هست آمیدم برآورم رسان
فیض رساننده افادات تنها باورخور زنوا غلبه اد از تو برآینده مرادتها
الهی هرچه هست بر خود است و آنچه میشود بر جا است و آنکه خواهد شد بر جا است
چنانچه ذات قدسی صفات [illegible] معرفت وحدت معلی است و هم نعمت
لحظات مبارک [illegible] قدرت کمال بالست بنا بر این کلمه [illegible] لتدبیر [illegible]
[illegible] مضمون حقیقت [illegible]
[illegible] الصور [illegible]
[illegible] حفظ [illegible]

سرو در میان نشینند آلهی کت با پیوسته را به بهبود تماشای گلدسته را
ز چمن پر میر حکیم عیسی نوازش بفرمای دل خسته را تو آنکه کارسازی بلطف
کرم رها رهت بیمار غمگین را توکل تو دارد تو لازم بود و تقاضای بی نوا
بر همه کار مسکینت تا سرای عطا کنی عطاهای بیکران شده را فیاضی فیض رسان
یگانه و اصلان همواره از علیات بیگانه جهان و فراق زمان و گزند جهان و حوادث
بیجان [illegible] شده و صحیح آوان [illegible] دهر و همه کیسان و حقایق عصر و
[illegible] دوران و نظاره وقت تحفه احزان و یرقان کلفت و آبله حرمان در آمین
امنیت آمان خویش نگاهداشته در مکان عطلت [illegible] گردانیده
ملک و ممکنت الهی تو پر چار بیچاره را تو پر راحت افزای غمخوار را بغم
بی نوایی رها [illegible] مشعله دل خاطر آواره را دلم ریش ریش است مرحم تو پر
تخفیف ز تو حال افکار را [illegible] طبیب و حاذق تو پر دوا ده یکی دردمند بیمار را همه باور
ز تو دارد امید و بس همه مطلب رسان این طلب دار را ملک العلام مدام عیسی الدور
ام تا رکن احترام و فرق اکرام و مفارق [illegible] و سر فرجام و پیشانی عزت و ناصیه
حرمت و [illegible] عضمت و جبهه مکرمت و جبین کرامت و آبرو [illegible] و صاحب
همت [illegible] لطافت چشم دیده سرافت [illegible] قدمت و چشم [illegible] برکت و بینی
[illegible] و انف مراغبت و عارض جمالت و [illegible] کمالت و رخساره جلالت و
عذار [illegible] و زنخ طراوت و غبغب نضارت [illegible] محبت و گیسوی [illegible]
[illegible] آذن صداقت [illegible] ماه صاحبت و خیال [illegible]
[illegible] شوکت [illegible] معاشرت در زبان موافقت
[illegible] محبت و دندان [illegible] و حلق

بشنهر

و دوش سعادت و کتف جلالت و ارنج نهمت و بازوی بهجت و ساعد
فرحت و پنجه راحت و کف مسرت و پشت ید مکنت و انگشتان مروت
و بنان مروت و ناخن فتوت و حجره معاونت و سینه استعانت و [illegible]
مساعدت کمر صباحت و پستان ملاحت و شکم فطانت و فرج عشرت [illegible]
[illegible] رغبت و دل دولت و گروه سینه [illegible] و زهره فراست و جگر کیاست و سر سرور
و [illegible] کفایت و معده ورود و الفت و رحمت خانه جمعیت و نشستگاه
طویت و [illegible] و ران عشرت و زانوی شفقت و ساق لیاقت و شتالنگ
دیانت و پاشنه امنیت و پای طاقت و قدم ثروت و کف پای غنیمت و [illegible] رجل
فرصت و [illegible] امحت کوشت و پوست [illegible] مرافقت و رگ [illegible]
سلامت [illegible] کریما به بخشای تو [illegible] که هستیم اسیر
چو بنده [illegible] ندارم غیر از تو پروردگارا تو [illegible] احسان [illegible]
[illegible] خطا در گذر [illegible] زبان [illegible]
تو [illegible] شناسا [illegible]
صاحب ستارا کرم [illegible] مشکل [illegible]
باری که چنین طریقه [illegible] عقیده [illegible] اختیار کرده شمشیر صبر و خنجر
شکر و ترکش ذکر و تیر [illegible] کمان علم و قوس حلم در دست گرفته
سپر تحمل بر دوش توکل [illegible] موزه قناعت در پای طاعت [illegible]
[illegible] پوشش و لجام تقوی [illegible]
[illegible] عبادت [illegible]
[illegible]

به تصحیح و بود حاضر مناجات بر فاتح تجلی افروخت اده مراتب طلب حاجات
موجب حصول ارادت شوانید یافت ای نور بخش
غریب نوازا ای نور وابا غریب نواز ای کریم الرحیم هستی تو منتقما
بکرما غریب نواز جیدرا رزق میدهی بردم خالقا رازقا غریب نواز نظر رحم
کن بحال غریب یاربا یاربا غریب نواز ای رب الارباب مسبب
الاسباب بنیه ذره تراب یکقطره آب آفریده کسوت زندگانی و خلعت
جسمانی بخشیده با اتمام تمام و انصرام مرام و اتمام کام در ملک وجود مشرف و معزز
گردیده بود و فی الایام اغاز اعجب بودند و انتظام اعضای اندام در دیار لالان زار
خاکی کورانید وطن را طلبیده سر رشته بنده آدب و آمده منه و کبراو لا بحشم خود
دیده مرآن عمل مشترحی تا از وجود هر زمام همت احد همسر علی سید
تا بیکار و سلطان نام متمرد و حیله غدار با خشم و خصم و غصه هم و هوا و هوس
نسبی چنانچه حسد و انتقاد را گزیده متعرض رزن صدق یقین و ایمان
و بینش میکرد بدوانحراف آلام و ورزیده بمالک مهمات طاعت و مال و حرکات
عبادت میداوند معذا ابر خاکی مهاد رزیست لحقاد درست لحیما دانمایه
فـ دراپروانه نصیحت و عظ فرستاده حاده عبودیت شارع
فراغت تا بسیار رنج عدالت مهار بلکه مغاک ضلالت افتاده
اثنا عسمه ابدی لغبار دمار هوش بحکشی لعدن زانجا که اسم
اعظم حضرجات او نام اکرم حصار
بر توکل و فرح تجلی
ده قد
نسبه معر عقل رسر بوشید
هر بر جز شکر و ترک
بخشیدیا
نرت روش و

آن نزاکت و نازیانه معاملت سیت آورید و موزه موعظه و نقش لنگش دریابر
اندوخته هر لب مطلب بر استوان اغلب و تند و پدر زینی روز بهین بر بسته و نامه
هر کس و لباس سرافکنده و رو بهر سا خمیده با جامه شریعت و طریقت و حقیقت
و معرفت و اهلیت قابلیت و ترک گرسنه نقاره صلاحیت بلند آوازه
زخته نواز یا اهمال چنان ساخته اند از رفیع عبادت و مغاره جبلت بدر
تاخته روان و گریزان داعی در لیه و آن خیزان رخته ترشنه نام نظر باز جوید
ز زبلون و نظر نام ترسیده بسیار ز خنده مسکن در حال آگاه دوانده اند آن گمراه نامه سیاه
بدراه و اتروین نساوره بادیه غرامت و زراو [illegible] ندامت در پیش گرفته علی الفور تاخته
تاخته مبادرا از نوست و عاریان کیاست تا فرصت یافته بنکده در آمده
تیر تدبیر از نیمه [illegible] ست تزویر از انجا بسر کرده و آن جمله نیز حمله آورده
بجنگ پیوسته اند الامر حکیم و دستور العمل از مفسدان را افسون ریاضت
وافیه قناعت مخاد و حسرت خورانیده و جرم و [illegible] نیز برو حمله [illegible] نموده
بار در زنجیر پوشانیده [illegible] زندان تشنگی [illegible] بسته [illegible] نموده
و شتر کرانیده و در کتاب دانسته است آری از عون عنایت اقبال مجد الجلال رحیم کریم
حکیم علیم لا یزال [illegible] ملحال این ذره مسال [illegible] صاحبا بزرگا
سلطانی احدا و احدا تو صمدانی الغنی عن الوصف [illegible] ثنا [illegible] قادرا سخاوتو
حقانی پاک دانا توئی رحمن را خالقا رازقا تو سبحانی رحیم کریم
[illegible] مشفقا [illegible] ماتور [illegible] ناور [illegible] صفا [illegible]
[illegible] و نصایح [illegible]

بمعارج مطالب معارج مآرب تمیز سند علل سعادت ابر توفیر ارادت
بر مفارق برادر و تارک فؤاد تأثیر انداز ند والدعا [illegible] ای در لامع کبریائی
من وایا اسم شاه خداوندگان [illegible] مساحات ذکر خدائی که [illegible] از [illegible] روحی
چراغ [illegible] اوست قادر قیوم بخشنده دل [illegible] پیش صفاتی
اسم او پاک وصف پاک تو هست اسم او ورد تو [illegible] یادوری
[illegible] سیادت جهان [illegible] ثابت قدم [illegible] فرخ فرخنده
عنقریب [illegible] یار اگرچه غواصان اهلیت و شناوران قابلیت جوهر دانش
و گوهر بینش را از موج لجه مطالب طلاطم جیحون مآرب بر آرند اما تا غوطه
در بحر وحدت عمان معرفت نخورند ایام سعادت [illegible] راحت بال هر که
با آن خزینه سینه [illegible] دیرینه را بگنجینه جواهر معرفت [illegible] حقیقت
و از نور طریقت وسیله وحدت [illegible] بر حد طاعت رسیده و گوشه قناعت
[illegible] موجب فتایح پسندیده [illegible] اوقات و ضیاء
ازل [illegible] قضا لم یزلی مصروف [illegible] بقیه زندگانی در عبادت
[illegible] افکنده [illegible] آفتاب زندگانی و ماهتاب
کامرانی [illegible] جاودانی [illegible] پرتو انوار کنند
[illegible] جاودانی [illegible] قدرت ربانی
[illegible] آدمی را از حجاب ظلمانی نقاب کتمانی بر آورده صورت
[illegible] روحانی و یافتن انوار [illegible]
[illegible] موجب آفرید [illegible]
[illegible] والدعا

عجب سرّی است جانور و سرّیست پر از اسرار معرفت کردگار را ناطق زبان و نطق
[illegible] و طرفیست البیان تقریر دال و تحریر بیان بینش چشمان و دانش جان و سامع
بینی و لامسه انگشتان و سامع گوش و ذائقه لسان و فراست دل و کیاست عقل
تقویم [illegible] و تفکر [illegible] و آثار خیال و بینا کمال شامل حال توجه احوال بدرجه اعتدال
[illegible] گردیده است پس بگوش با هوش را این دریافت معانی کرده
با هوش [illegible] ای یار جانی سرمایه عمر جاودانی هر چند [illegible] فهمیدم و میدانی [illegible]
[illegible] حیوانیست و لیکن [illegible] دانی [illegible] پس بگوش با هوش را این دریافت
معانی کرده تا هوش [illegible] را این [illegible] آید بگوش [illegible] ای روشن دل
طبع [illegible] چو [illegible] تجلی [illegible] ز [illegible] رسد
[illegible] صاحب [illegible] دانش [illegible] بازار [illegible] کرده دارد
عقل را بر محک [illegible] افضال انداز [illegible] فراست را [illegible] اهل
هدایت بگذارد و طبع [illegible] را [illegible] بیاید [illegible]
رفیق الصدیق بتوفیق [illegible] اوهام [illegible]
افکار [illegible] را [illegible] میدان مدعا [illegible] ماورای تیز [illegible]
[illegible] معرفت را [illegible] بسیار کند [illegible] و طاقت آن ندارد [illegible]
[illegible] آرد [illegible] دریافت [illegible] بحر [illegible]
ای طفل دل [illegible] از مفصل عقل مدت [illegible] و جهل
[illegible] افتاده [illegible] نهاده [illegible]
[illegible] جوانی [illegible]
[illegible]

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الف ایک نرنجن جانوں تانکی روپ نرکھ تہ کہانوں
بہانکی بات بتاؤں سینا سمت نا نہ بہانکی بہنا
سب میں بسی سبہی سی بنا لکہا نہ جاوی اپر آپا را
جب آیا پر کاس ایا میم احد میں او سما یا ط
پتکا میم کمر جب باندہا سکر کمر جیرا ہو تہا دہا ط
ہو جیرا کینی ہے سلبتا کی تا میں بہید نا بہید بہانکی ط
میم ا۔ یں او لی ہو تہی بندہ سید ہو بہیتہ بتا انستار ہو جلنکو

دوہرہ

احد محمد ہو رہے رتی بہر نہی نہ بہول
میم رلی مورت ہو رہی احد ایک تہا مول

ب
بی بہولی کر کر کیانی کیانی بہید نا کے رت کسی بجانی ط
بہولی نہ رت بہار بہار بہوتی ست کو رہا چہپ بہی سب تہورتہی
جہنہ بہید نا کے روپ نہ دیکہا بن گرو دیا دونو سیکہا ط
بن گرو آیا نا رت نہیں تیری گرو سبون تو نے سیکہہ لے میری

کوڑ نے سمجھا اچھا نہیں جناوئی کو سنبھوی ہو ہر کو یاد لیے

جن کی چھبی ہو ہو نور نور نے دیکھا اون یاد وہ پر کیسہ دکھایا

سورٹھہ

ہر کو ایک سمان جانیں تیہ انتر نہیں

تو بھی کہولی بچھن ہر نہیں کو روروپ تیہو

دوہرہ

ہر اور ایک سمان جانیں انت ملو

تا دن دیکھ تو کھون جیہی کو دو سر ہر

بیت

فی زمانہ نہ تیہ بھوں لیے بھونا کے ذکت لسونیا میں

کہوں صوفی کہوں شیخ کہایو کہوں تپیا ہو دیشہ دھر یو

کہوں مرد کیان جب یو کہوں برہما ہو بید سنایو

کہوں فقیر ہو آپ ہنسایو کہوں جوگی ہو ناد بجایو

تیسکا کا بھید پائی بیراگی نہ کہیں ہو میا ہم نیا لیے

جنکہ پائی ہو کہیں ہو سنائی پوچھو ہو کہیں ہو اسی

سر دے ملتے کہوں ہو رہ جا کہوں بخشے ہو کر با جا

سورٹھہ

اپنی ابھا ہو حاکم جلد وی چلت پھرنے

۴۸ پیہر کارنا دانی ودورو ناک دے وہ پھرنے

ملا

دوہرہ

کیونا ہجو راجا شنبہ ویہ لینہ ناکجا ہر
کیونا ہنگلیا ری یا ہجر ہری یا کلیہ ہاری

شت

تو ڈیسٹ کر کیا نا سکہارا جو من اسنی کہہ کیسٹ بھتیا را
قلوب المومنین عرش اللہ کہیا پھر ہمسایاں تنت منیا دارا
حسب آپ سہائیں تجسس تہیں کہاں تبلا الکبر سہائی میرے
حبیب نحن اقرب الیہ کہیا تب ہم اسکا انتر لہیا
الا ان شری خود بولا کیسی سہیہ یرنت ہکو کیولا
قول رسول کون سبحہ وہو علی کل شی محیط

ہر تنہہ رہیو سما تگلی کہا تہی بیست تار
نادی تکیا سچا حبب لکہ رب نظاریا

دوہرہ

جہدا جہد سوں بہد ہی سیہ جو بنتر ما ہے
کیکہہ تور اسی جو نہاں سیہ وانکی پر جاتیہ

ج

جیم جلال جمال او سی نا لیں رکب نرکب وانکی پیر چہاتیں
نرکب نرکب دو دو سی کیہی سو دو ہم سردہر لینی
جہاں تہ سر نرکب ہو وانکو ایک آن جودو کہوی تانکو
بانی بولا بہت کا سبا سعلن بہائی رہیا ابہا
کیسی جیابند سورج اندر تارا تانکو گنت کہیا نی تارا

ستے جو سچ موتی جهت کہ جو   تا انکا ورنت نپا وہی کو دو
جو بچہ ادن بهید نا پی کیا   وا انکا انت کسو نہیں لیا

سو در شد

سپہ پندت سر کیا تہ بهر پر ہو تی دیکھا ہی
کسو نپا بو کیان ادنسی بهید نا کہ بهید کا

دوہرہ

کہو بهگت نی تهکد رہی کسو نپا بو ونت
جو بهید نا بهید کون بهید رہی نری کار بهگت

سے

جتی چهلو تم اس ئی کہ پا ئی   جو جل تهل بهر محل کا سا ئی
جهیل جهل مون وہ ایک انقا   جنی کیا نسکل بیسارا
او سقت او سکی بہو لیکہی   دو جگ باہر فر مل رہی
جن او سکی ادسقت نہیں پائی   بہرو اند ہارا دو جگ نری
بہو اندہارا ہی کا بہینا ہوا   جن بہت و انسو پہچان کیا
جن بہت و انسو نہیں جورا   بہرو اندہارا کہتی کہنو را

سو رنا

ای اهلی سکی ہی لی کی مرکو جیتہ کر

[illegible]

[illegible]

سنکون تزان جهان وجود [illegible]

عارف اولکن ساری [illegible]

[illegible] جهان وجود خند

[illegible] نسبت اول [illegible]

[illegible] اوده موجود — تا بن عارف باجه

جوساری بن منظورات — جایز جان وجه مصفا

تا بن جایز [illegible] مفهوم — اوله آخر [illegible] معلو

[illegible] معلومات وجود — [illegible]

جان وجود [illegible] تم — جیل [illegible] شکله

سن ویکسان بن مرحبا [illegible] — [illegible] نفس جهان

[illegible] لوازمه — [illegible]

[illegible] ماند وصف [illegible] — [illegible]

کاهران [illegible] نفس اماره — [illegible]

تا [illegible] کاذب — [illegible]

... عنون اکثره عشقا ورن

... غیرت قسردا

ناه کدورت ناه جقا

حکم ... کدورت گلیجه ... عبدوه ... بجه

اودخان نیتی اولوب گل اولدی جان ایله بلبل

نفس ... جلا ایله تم نور اکتاب ... لدا منسم

در بیان عشق حقیقی

حضرت شیخ کتابی مذکور سن تونا حضرت عمر فرور

... مومن درجه بکانا حقیقی یکک مجازی جانا

... مجازی پاره گذشته ... طرفت تجلیاتی ذات

... مجازی ... ایله بجه ... شاه محبت ...

... حقیقی جانا

... اکاه کدر

... ناله با الله ناله با یمین

[illegible] اندر اوہ [illegible] — [illegible]

[illegible] خنک پیکھا [illegible] — [illegible]

دو [illegible] جہاں [illegible] — [illegible]

[illegible] مومن [illegible] — [illegible]

ایسے [illegible] دلدار [illegible] — [illegible]

تا [illegible] باقی جان قلب — کر توں یار [illegible]

جب [illegible] دل [illegible] یا — [illegible] کل عالم [illegible]

جو [illegible] گم — جیوں [illegible] بندا [illegible]

نور [illegible] — کیا جہاں اکی [illegible]

تا جان [illegible] دل [illegible] — [illegible] خاص [illegible]

جو محرم اس دلدار ہوی — [illegible] ہووے

حاصل کرنا جان خدا — [illegible]

دل روشن [illegible] — [illegible] بریان [illegible]

دو جا [illegible] — اپنے [illegible]

تنہا [illegible] — [illegible] رب

[illegible] ذکر [illegible] مشغول — فرمایا [illegible] رسول

[illegible] نو [illegible] — تیں نو دکر [illegible] ز [illegible] ش

[illegible] بچھا [illegible] — [illegible] ظاہر حاصل آن

[illegible] ظلمت — [illegible] خطرہ [illegible]

قسم [illegible] — جو [illegible] د [illegible] سما [illegible]

[illegible] — جو [illegible] جانو نفس [illegible]

رحمان [illegible] تا تم سنو بیان — شوق [illegible] جان

[illegible] عرض عبادت — نیکی تحمل تے جان سنجات

نفس [illegible] کر خوف مت — لذت تا منظور علامت

شیطانے خطرہ کر تو تم — کر شرارت تے بد [illegible] کسم

دور کریں ایہہ خطرہ زود — تا ہو [illegible] ایسہ مقصود

تب ہو ناہ [illegible] مستر — سمجھ مراد [illegible] یعنی ایہہ سر

[illegible] کے عین حق ظہور — اپنے خاطر تے مخطوط

ایہہ سر [illegible] بانال [illegible] حضور — ایہہ [illegible] جانو بات مقرر

[illegible] ایسہ [illegible] بجا — تا بجھ [illegible] ذکر خدا

طریقہ شغل نفی دا ثبات

ہوا دیس پر [illegible] تا [illegible] عالم [illegible]
معلوم ہوئے [illegible]
کل اسے نفی کر [illegible]
الا اللہ سیں کر اثبات حق [illegible]
ذکر کریں تب پیر [illegible] ذکر [illegible] اذ [illegible]
پیر اپ ذکر [illegible] اگر ذکر [illegible] ہوے
ہوے دل تیرا پر نور ۔ جانے نفس ہوا [illegible]

سوال کردن حضرت عمر بخدمت رسول علیہ السلام

کیتا حضرت عمر سوال ۔ حضرت نبی محمد [illegible]
کلمہ طیب کے کہو مراد ۔ بھی معنون [illegible] ارشاد
حضرت کیا سمجھایا ان ۔ جو معنی از روئے [illegible]
با جنوں [illegible] نہیں موجود ۔ [illegible] طرف [illegible]

شناختن تجلیات نور

[illegible] دیکھنا [illegible] نور رنگ ۔ تا وجہ پائیں ذکر [illegible]

سفید زرد تے سبز بناء سرخ کبود بیچ اللہ ستار

جانہ نہایت نور ستار بین سیاہی نور اسمہ

بابت صفاتوں انور ستار لبی دریت جو جا سب

فکر کرے ذو بیچ نور ست حسن النس بنا بہتر طاعت

طریقہ شغل پاس انفاس

شاہ تیغ اللہ مرشد میری نوراں پاس انفاس اگیری

شغل بمت جان رفیق جو پاس انفاس طریق

جب بین باللہ اوپر دم ھو تصور کر ہے قسم

جب جاوے تیرا دم زیر تصور لفظ اللہ کر پھیر

انہاں ابی بس بیہ بند ناجائے دم بابجھ خدا اور بیہ

دایم کر ایہہ استغال لیا تا جگت ہوئے کل حجاب

سمجھ ہوا جند سندر فوائد ابہی ذکر کہندی ذہب ل

باللہ دی سدھ آواز ہن اونہ اوتے ہی دراز

سمجھ لوہن سمجھ تجھانا اوبی اوہ ہی ماتا ہن سجانا

جانو تا ہن کائی ہاسے خانہ اس ذکر سین شی

سبحان دل اللہ [illegible]

و سبحان یا اللہ دم [illegible]

جو اسم محض عرفانی [illegible]

پاس انفاس [illegible]

طریقہ شغل فتح و ضم

فتح و ضم کا سنو بیان [illegible] دم [illegible]

فتح ضم کے معنے [illegible] کہہ اللہ سنا [illegible] جب [illegible]

فتح کشادہ ضم کہہ بند جو کوئی سمجھے کری آنند

لفظ اللہ کا بولے [illegible] اول [illegible] سو

خدا انند سوں تری جان معنے فتح کی ضم کیا نا

جب کہا [illegible] کا [illegible] منہ کھلے تے بند [illegible]

جب [illegible] اللہ او پر [illegible] قائم

جب [illegible] [illegible] جیا [illegible]

حرکت [illegible] دہان [illegible]

کہانی [illegible] فتح [illegible] [illegible]

جو کم ادم حیوانات ہو کیا اسم تصور ذات

جو ہیں سور طہور ہر پیے — پیا و جیشے کیا جان و رنگی

جو کوئی دنیا میں تو اور کیں — عین لقاء اللہ کا

نبی کریں جو جمال لیسہ حیال — ہووے صاحب کمال

ایسے اسپ کر جی خیال — خطرہ رہن نا ہوے عجب

در بیان شغل حیات و جذب

جو ہے الستہ ناؤ بسکہ نام — کیتی جمال و رخیال تمام

اصل شغل ہے تیوں طریق — دیوے رب تیوں توفیق

رب اللہ رب عبادت — درجہ وچ تنزیہ صفات

رب معبود ہے تشبیہ عبادت — ایسے درجہ تشبیہ اشارت

اصل تشبیہ تنزیہ یک جان — ایسے رنگ عین بیرنگی جان

[illegible] تون چھوڑیں رنگ — تا لگی بیرنگی انگ

ایسے ہویا تا حدیث عیان — حب الوطن من الایمان

تیرا تنزیہی اصل — ہو تشبیہی تون وصل

تشبیہ وچ مسافر — کر جب تون [illegible] فقر

[illegible] تون استقامت — تنکہ جاویں تو صفت مسافت

[illegible] الا [illegible] — فاستقم کما امرت

شغل نفی ... ... تو ہی لا
شغل ... در ... فعل ... نفی ... ... نفی ان
شغل ... بکن ... ...
رب رہاں تنزل جان ...
تنزیہی میں ... ...
رب روحی روح رب ... ندا ... تشبیہی میں تنزیہی
رب رہاندا ... ... سالک ... گمان ... ...
رب روحی نون فانی جان ... ہر صورت ... ...
کس واسطے ایہہ سمجھی ندا ... رب رہاندی ... ...
ظاہر باطن رب یار ... اول آخر رب رہاندا
... ...
جب کریے ایہہ شغل تمام ... تب سکن توحید سنبھال
پہرن معنے بیں ہر جا ... ہر صورت کیں حق ...
کیتا ثبات ور خیال تمام ... شغل مذکوری سمجھ حکام

طریقہ شغل رب المعرفت

معرفت ... ... باب ... ... آدر ب
شوق ... ... رب ... شد ... ... طالب توحید
جو ... ... آدم ... حلوا ...
رب ... ... تحقیق ... صدق ... تحقیق

ل اے ست منصور ۔ کیا [illegible] ۔ ذات خدا ۔ مست حال [illegible] سوز ۔

[illegible] میں [illegible] مطلق ۔ [illegible] اول آخر او موصوف ۔ [illegible] مولود ۔

[illegible] اسم [illegible] [illegible] امان

[illegible] ۔ [illegible] ہو ۔ [illegible] ۔ [illegible] کرتا [illegible] میں [illegible]

[illegible] ۔ [illegible] ۔ [illegible] کنجہ ۔ [illegible] بجہ

[illegible] ۔ [illegible] سمجھ [illegible] ۔ ابی [illegible] مفعول ۔ ابی [illegible] نے مجہول ۔

ابی خالق نے مخلوق ۔ ابی رازق نے مرزوق ۔ ابی سالک نے [illegible] ۔ ابی مالک نے مملوک ۔

ابی عابد نے معبود ۔ ابی واحد نے موجود ۔ ابی عارف نے معروف ۔ ابی واصف نے موصوف ۔

[illegible] مطلوب ۔ ابی یوسف نے [illegible] ۔ جو [illegible] حق جان عزیز ۔ [illegible] کا [illegible] ۔

[illegible] ۔ [illegible] ۔ فخر الدین عراقی [illegible] ۔ [illegible] لمعات [illegible] ۔

[illegible] شعور ۔ کیا سوال اگے منصور ۔ کس مذہب ملت میں ۔ اکہ جواب [illegible] میں ۔

[illegible] ۔ کیا [illegible] ۔ مذہب میرا مذہب اللہ ۔ مخلوق کا خالق اللہ ۔

[illegible] ۔ [illegible] ۔ جتھوں [illegible] او [illegible] ۔ [illegible] کعبہ [illegible] بتخانہ [illegible] ۔

[illegible] ۔ تاجاے راہ [illegible] کیا ۔ کرے [illegible] تقاضا [illegible] ۔ نعوذ باللہ [illegible] راہ [illegible] ۔

[illegible] سمجھ عزیز ۔ قائم [illegible] کا [illegible] ۔ [illegible] ۔ گمراہی [illegible] ۔

[illegible] ۔ اب [illegible] ۔ در کل [illegible] صوفی [illegible] ۔ [illegible] اہل مذاہب ۔

[illegible] ۔ [illegible] ۔ شاہ فتح اللہ [illegible] ۔ [illegible]

الهی صفتلری دوزن گمراه * کمیت عددیک بن گمراه * موجود خداوندم * ساخته [illegible] حیات ذاتون [illegible]

موجودی جمله حق صفات * هر شیئه جان عشقدر * موزنکی ایاتی ایت * الهی ایچی الهی تاب *

الهی [illegible] الهی ورد * الهی [illegible] * الهی [illegible] * الهی [illegible] مستور * الهی طاهر الهی [illegible] الهی [illegible]

[illegible] * الهی [illegible] * الهی [illegible] الهی حی * الهی عل [illegible] ب [illegible]

الهی وسعت [illegible] * الهی مست * الهی مهتقا الهی [illegible] * الهی [illegible] الهی [illegible] الهی ثلث الهی

الهی بلاعسر * الهی قربه الهی [illegible] * الهی [illegible] الهی [illegible] * الهی امر * الهی [illegible] الهی نهی

الهی حیات [illegible] * الهی بحر [illegible] الهی بند الهی بند * الهی جانا * الهی حبیب الهی دارا * الهی [illegible]

الهی رحمن * الهی جامع [illegible] الهی کوچا * الهی خوب * الهی دارا * الهی فدا الهی [illegible] * الهی عجب الهی [illegible]

[illegible] * سویا الهی [illegible] * سیز رنگ * [illegible] برآن * [illegible] * [illegible] خفی [illegible]

[illegible] * الله نور الله [illegible] * ان الله نور [illegible] * [illegible] رنگ سیز رنگی وجه [illegible]

[illegible] * تحقیق [illegible] * [illegible] * نور افکر [illegible] * [illegible] ماننده * روح باطنی [illegible]

[illegible] زمین * الله [illegible] * سهل [illegible] * [illegible] * [illegible] اسماء * [illegible] قرض [illegible] جو

عارف [illegible] * عارف [illegible] اجزا * عارف [illegible] موصوف * [illegible] موصوف * با دنا [illegible]

[illegible] * [illegible] اولی * [illegible] عقبا [illegible] * عارف [illegible] * من عرف نفسه [illegible]

علی محیط خبر داری ہی ∴ عرض سماء و جو عرش ∴ فان الله بکل شئ محیط ∴ جو دیکھیں تینوں محیط ∴

علم ہے [illegible] ∴ اول آخر ظاہر باطن ذات ∴ تول ما بین ایہ اونہو ∴ اوہو ادراک [illegible] سر عرش

ولی کوئی الست [illegible] خدا ∴ [illegible] ∴ پاک حدیث نبی برحق ∴ من رانی فقد رأی الحق

[illegible] ∴ [illegible] ∴ مفصل ادراک [illegible]

[illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible] موتوا قبل ان تموتوا

[illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible] علم وفہم

مقصود [illegible] علم [illegible] ∴ [illegible] حدیث حجر ∴ العلم حجاب الاکبر

ہے جو [illegible] ∴ [illegible] شراب [illegible] ∴ [illegible] حالت ہوش [illegible] ∴ ہو یا [illegible] قرآن [illegible]

[illegible] حضرت موسیٰ ∴ فخر موسیٰ صعقا ∴ ہی [illegible] ہو یا [illegible] ∴ دی [illegible] ہویا [illegible]

[illegible] فضل خدا ∴ [illegible] نماز [illegible] ∴ تا [illegible] ∴ ما کوئی [illegible] سبحان

[illegible] فضل خدا ∴ [illegible] ∴ مرتوں موت اختیاری ∴ ما یا [illegible] تول [illegible] تعالیٰ

[illegible] ∴ تا تول [illegible] بقا ∴ ثابت ہویا [illegible] ∴ خلق الموت والحیوٰۃ

[illegible] کمناہ ∴ ہویا [illegible] ∴ تول ہووین [illegible] ∴ [illegible] یہی [illegible]

[illegible] ∴ دیسے آپ کو حق [illegible] ∴ ہویا [illegible] ∴ ہرگز [illegible] شام ∴

یا فتاح

بسم الله الرحمن الرحیم

کروں اول توحید یزداں رقم — جھکا جس کے سجدے کوں اندر قلم

سریع جو ہر کہ بنا حق جبین — کیا دوسرا کوئی تجہ سا نہین

قلم پہر شہادت ہے او انکلی او نہا — ہوا حرف زن او انا کہ رب العلا

نہین کوئی تیرا نہ تیرا شریک — تیری ذات ہے وحدہ لا شریک

پرستش کا تو ہی ای کریم — کہ ہے ذات تیری غفور الرحیم

رہوں حمد میں تیری یا عز و جل — تجہی پر کرتا ہوں سر کو [illegible]

وہ الہی کہ اب [illegible] — قلم جو لکھی او سی [illegible] افروختہ

ہوا دین ایمان [illegible] — [illegible] تمام نور وہی جا ہے

اگرچہ وہ [illegible] غفور ہے — [illegible] منظور ہے

[illegible] — [illegible] مہربان

اگرچہ نہاں ہے کہاں اور کہاں نہ نہاں
پر اوس بن تو کوئی کہیں یہاں نہیں

مکاں پر نہیں اوس سے یا وقت و ظلمت
اوسی کی طرف سب کی ہے بازگشت

نہ کوئی اوس کی ثابت رسیدہ
موی اور جی پر نہ ہی وسیدہ

نہیں ہے سوا اوس کے اور شے ہی آشکار
یہ سب اوس کے عالم ہیں مظہر ہزار

ورے سب سے ہیں اور سب میں وہ سب میں
ہمیشہ سے ہیں دہر اور ہیں ہمیش

چمن وحدت ہے یکتا وہ کل
کہ مشتاق ہیں اوس کے جز و کل

اوسی سے ہے کعبہ اوسی سے کنشت
اوسی کا ہے دوزخ اوسی کا بہشت

جسے چاہے جنت میں دیوے مقام
جسے چاہے دوزخ میں رکھے مدام

وہی مالک الملک دنیا و دین
ہے قبضہ میں اوس کے زمان و زمین

سدا ہے نمودار اوس سے نمود
دل بستگان سب کے ہیں اوس سے کشود

اوسی کے نظر سے ہے سب کی دید
اوسی کے سخن سے ہے سب کی شنید

وہی نور ہے سب طرف جلوہ گر
اوسی سے یہ ذرہ ہیں شمس و قمر

نہیں اوس سے خالی غرض کوئی شی
مگر جو شی نہاں ہے ہر اک شی میں ہے

نہ کوئی یہاں ہے فقط سنگ [illegible]
[illegible] ہے ہر رنگ میں

وہ ظاہر میں ہر چند ظاہر نہیں
یہ ظاہر کو لیکن اوس سے باہر نہیں

تأمل سے سمجھے اگر غور کچھ
تو سب ہے وہی ہے نہیں اور کچھ

اوسی گل کی خوشبو سے ہیگا گلاب
ہیں اوس سے سب [illegible] دریا حباب

16

پر اوس جس سن مانی تھکے کہا نہ جانی — سمجھ جس کے ہر بات کہنا نہیں

تھکم کو نہ پایا لادی ابینی ہزار — لگی کچھ تو حد نہ ہو پروردگار

کہ عاجز ہین انہوں سمجھنے زبان — زباں تیئں کہاں کہوں یہ قدرت کہان

اس عہد کا سہین کوئی کہنے ذکر نہیں — سوا عجز در پیش لنا کچھ نہیں

وہ معبود یکتا خدا جہان — کہ جس نے کیا کن مانی کون و مکان

دیا عقل ادراک اوسنے ہمیں — کیا خاک سین پاک لعینی ہمیں

بشر کون ہمیشہ ہمارے لیئے — وہی نور ایمان اوسنے پیدا کیئے

جہاں کون اونہوں لیئے دیا انتظام — برائی بھلائی سو جانی تمام

دکھائی اونہوں ہمی راہ راست — کہ تا ہووے اوس راہ کے بار خواست

سو وہ کونسی راہ شرع نبی — کہ رستے کون جنت کے سیدھی گئی

[illegible]

نبی کون یعنی رسول کریم — نبوت کے دریا کا در یتیم

ہوا گرچہ ظاہر مانی امی لقب — یہ علم لدنی کہار دل پر سب

بغیر از الٰہی اوس کے سنیے [illegible] — جلی علم پر اوس کے لوح و قلم

ہوا علم دین اس کا جواب اشکار — [illegible] ہوا حکم تقویم دیا

اونہا کفر اسلام ظاہر کیا — نبوت کون خدائی سین ابر کیا

کیا حق نے نبیوں کا سردار اوسے — بنایا نبوت کا حقدار اوسے

نبوت جو کہے حق سے اوس پر جو تمام لکہا اشرف الناس و خیر الانام

بنایا اسے نور سے کر خوب اوسے خدا نے کیا اپنا محبوب اوسے

کروں اوسکے رتبہ کا میں کیا بیان کہ ہیں ہونٹ جس کے بانداز مرسلان

مسیح اوسکے معجزہ کا پارہ دوز تجلی طور اوسکا مشعل فروز

خلیل اوسکے گلزار کا باغبان سلیمان سین کیئے مہر دار ...

خضر اوسکے سیاب کا آب دار زرہ ساز داؤد جیسے ہزار

محمد کی مانند کوئی وہ نہیں ہوا ہے نہ ایسا نہ ہوگا کہیں

نہ تھی رمز جو اوسکا سایہ نہ تھا کہ رنگ دوئی و تا نک آیا نہ تھا

نہ ہوئے کا سایہ کچھ یہ تہا سبب ہوا حرف نور سے یہ عین کعبہ

وہ قد اوس کا تھا نہ سایہ نگن کہ تہا کل وہ آں معجزہ کا بدن

بنا سایہ اوسکا لطیف اسقدر نہ آیا لطافت کے باعث نظر

عجب کیا جو اوس کل سایہ نہ تہا کہ تہا یہ کل قدرت حق کے ید کا

فرشتہ کا آیا نہ سایہ تہا نہ تہا اور اوسکے نور حق کے تا زیر پاؤں

نہ پایا کسی شخص پر اپنے جہاں تو کسی کا نہ موند دیکھا دیکھ اوسکے پانو

وہ سرتا زمین گیر کیا نقش پا ہم اوسکے سایہ کا تہا عرش تک

مفو حیا سایہ کا اک وجہ اور عجب حدیث مشہور یہ شرح و غور

جہاں تک کہ ہے دیدنی اہل نظر سمجھیں گے تو نور کحل البصر

سمیون نے لیا پتلیو پر اوتہا زمیں پر نہ سایہ کی کو گرنے دیا

سبہا جب کا پتلے کا یہ سبب وہر سایہ اوسکا نہ تہا سر آب

[illegible]

وگرنہ نہ ہوتے یہ ریشم کہاں — اوسی سے ہیں یہ روشن ہر سان جہان
دیار امامت کے فلک کا نگار — بہار ولایت کا باغ سنبل
ظاہر سیں جو غائب وہ سارا رہا — ہزاروں کے آنکھوں میں تھا چھپا

در مناجات [illegible]

نہیں ہمسر اوس کا کوئی جز علی — کہ ہاتی کا پاؤں و گھر کا وصی
ہوئی جو نبوت نبی پر تمام — ہوئی نعمت اوسی پہ وصی پر تمام
جہاں فیض سیں اونکی ہر کامیاب — نبی آفتاب اور علی ماہتاب
علی دین دنیا کا سردار ہے — کہ مختار ہے کبریا کا مختار ہے
اوسی سے یہ روشن ہے سارا جہان — کہ ہے خلق کے واسطے یہ آمان
دیار امامت کے گلشن کا گل — بہار ولایت کا باغ سنبل
علی راز دار خدا و نبی — خبردار سرّی خفی و جلی
علی بندۂ خاص درگاہ حق — علی سالک و رہروی راہ حق
علی مصطفیٰ ابن عمّ رسول — لقب شاہ مردان و زوج بتول
کہے یوں جو چاہے کوئی رہبر ہیں — بہ نسبت علی کون کوئی غیر سائیں
خدا لقبش پیغمبر خوانده است — دگر را فضیلت بکس مانده است
بہانہ بات ہے کہ بنایا سنتا نہیں — نبی اور علی میں جدائی نہیں
نبی اور علی ہر دو نسبت ہم — ہوتا ونکی جون زبان قلم
علی کا عدو دوزخی روسیہ — علی کا محب جنتی جنتی ہے
علی اور علی نبی فاطمہ اور حسن — حسین ابن حیدری بہ بجان
[illegible] ہوئے تمام — در النار سلام

علی کا اک تا جہد سے دین / یہ ہیں ایک نور خدائی پر بین
ہوا انہوں سے یتیمی قائم امامت کا گہر / جو بارہ ستون ہیں وہ اثنا عشر
صغیرہ کبیرہ سے ہیں یہ پاک ہیں / حساب عمل سے ہیں یہ نیک پاک ہیں
ہوا پیدا ان سے ظاہر کمال رسول / کہ بہتر ہوئی سب میں آل رسول
سلام اور خیر جو انکی اصحاب ہیں / وہ اصحاب کیسے کہ احباب ہیں
خدا لی او نہونکو کیا مومنان / وہ ہیں زینت آسمان و زمان
خدا اونسے راضی رسول اونپر خوش / علی انپر راضی بتول اونپر خوش
الہی بحق رسول امین / بحق علی و باصحاب دین
بحق ہوا و بال رسول / کرون جو عرض میں ہو وے قبول
الہی میں بندہ گنہگار ہوں / گنہوں میں اپنے گرفتار ہوں
بخشیو میرے پروردگار / کہ ہی تون کریم اور آمرزگار
میری عرض یہ ہے کہ جب تک جیون / شراب محبت کو تیری پیون
سوا تیرے الفت کسی اور سے ہیچ / یہی آرزو اور کچھ او بیچ
جو غم ہو تو ہو آل احمد کا غم / سوا اس الم کے نہو کچھ الم
ہر ایک طرف سے میرے دل کو چلا / بحق حسن اور بحق حسین
[illegible] میرے [illegible] التجا / تو کر خود بخود میری حاجت روا
صحیح اور سالم سدا تو رکھ / خوشی سے ہیں ہمیشہ خدا مجھکو [illegible]
میرے آل اولاد کو [illegible] رکھ / میری [illegible] تو آباد رکھ
بحق [illegible] / سدا [illegible]

(18)

جہیں تا بدر اور حرمت کے ساتھ | رکھو قائم عزیزو ہمان عزت کے ساتھ
برا لاوی مری یا دین دنیا کے کام | بحق محمد علیہ السلام

آغاز داستان [illegible] شعر سخن

پلا مجکو ساقی شراب سخن | [illegible]
سخن کا عجب مکر دن رات ہے | سخن بیچ تو رنگ یا بات ہے
سخن سے کہ طالب کار ہیں عقلمند | سخن سے ہی نام کرنا بلند
سخن سے کئے ہیں قدر مردان [illegible] | سخن نام او کار ہی برقرار
سخن سیتی [illegible] | سخن سیتی ساتھ [illegible] نام
سخن سیتی [illegible] ہے | زبان قلم سیتی [illegible] ہے
کیا رستم و کیو افراسیاب | سخن سیتی [illegible] یاد ہے نقل خواب
سخن کا صلہ بار دیتے رہا ہیں | جواہر سدا مول لیتے رہا ہیں
سخن کا سدا گرم بازار ہے | سخن [illegible] اوسکا خریدار ہے
رہے جب تلک داستان سخن | [illegible] رہی قدر دان سخن
فلک رتبہ نواب عالی جناب | کہ [illegible] ہے جسکا خطاب
خداوند ملک شاہ عالی [illegible] | زمین تو سخن ہے جسکے [illegible] قدم
جہاں اوسکے پرتو سکتی کا ماہتاب | [illegible] اقلیم میں آفتاب
او [illegible] منور ہے ماہ | جہاں منوری اور [illegible] جہاں [illegible] شاہ

آصف الدولہ

وہ مہر منور ہے ماہ منیر | اور اوسکا ہے نجم [illegible] وزیر
فلک رتبہ نواب عالی جناب | کہ [illegible] جسکا خطاب
[illegible] داد | [illegible] مراد

جہاں عدل سیں اوسکے آبادی — غریبوں فقیروں کا دل شاد ہی

بدی پا کنا موں سیں جل مست — زبردست ظالم پہ زبر دست

کتا ہی کسی پر اگر بد نظر — تو ادا ادہر ہو اور ادہر

کسی کا شرافت سی زلف [illegible] — تو کہا یا ہیچ وہ متصل

وہ انصاف سیں جو کہ زنا ہیں — کہ جسکے کوئی شخص مرتا نہیں

ہنو باکہ بکریاں کہہ انتظار — اگر اوسکا چیتا انہو دی سکہو

کہ آواز سن دیہہ سکے کچھ اثر — تو باز بیسے چونچ سکے بیری یا بسے

بیری شمع پر گرد اکی جہو — ھما لگا دی اوسکو [illegible]

تلی جب تلک شمع پروانیکے — پتنگی سبے پر کو نہ چھیدی

اگر [illegible] اوسے پر وہ آگریا — تو وہ اوسے [illegible] شمع چہتے بہر دیا

کہا جیا تا اوسکے جلنے کا تک — تو [illegible] شمع کا کاٹ

اوسی عدل [illegible] جو طرح [illegible] — لیے یا [illegible] خدا داد سے

ستم اوسکے [illegible] — [illegible] سودا [illegible]

[illegible] فراغت [illegible] — [illegible] چورا [illegible]

وہ باعث امن [illegible] و کلان — کہ [illegible] سیں اوسکے [illegible]

بیان سخاوت کردن کہ رفتم — تو زر [illegible] کاغذ بیہ [illegible] قلم

نظر سیں تو جسکی دیکھا جدہر — وہ یا مشا [illegible] اوسی سیم و زر

سخاوت ادنی اثر اوسکے ہے — کہ [illegible] دو [illegible] دی ساعت [illegible]

سو اوسکے [illegible] — کہ [illegible] قربان [illegible]

[illegible] — [illegible]

۱۹

غیر ہو کا دم سا نکلنے لگا — توکل کا پنہے پانو چلنے لگا
وزیر الممالک لگے تدبیر کر — خدا کی یہ دیا زادہ ہیں ... قدر
محلہ محلہ کیا حکم یہ — کیا یاری ... اس عم ... موازع
یہ چاہا کہ خلقت سبھی دیب آ جے — بیٹے لکاسہ ... یکدم میں ...
یہ عرس گیا ملک میں جھمکی پڑی دھوم — لیا ماشاءاللہ ... آپنا چوم
یہ بندہ نوازی یہ جان پروری ہے — یہ آئین سرداری و سروری ہے
ہر ذات بید اور سب ہی تمام — اکھاڑ ... کی سخاوت کیا نام
رہ کمی کیا تلک تو بیٹھنے — کہ اک ... وہان ہو گیا ... غنی
کیا دخل آواز دی ... گدا — چنکلے ... ہو وہی صدا
قدم لگے نرگس جو ہو دی کہے — تو خلقت ... زمین ...
ہو اوسکو مشامل جو ابری کرم — اثر ... ہو وہی عدم
ہر اک کام اوسکا جہاں کیے مراد — فلاطون طبعت ارسطون نژاد
جب پاوہ پیدا ہوا ہے — ... دیا ... ملک ...
ہوں کر شجاعت کا اوسکے بیان — قلم ہو مری رستم داستان
کرین جس جا کا زور اوسکا تھا — ملا ... جا بہ ہو ... کبھو
غضب میں وہ کہتہ آنا جسم بڑھا — اجل کا تماشا قسم اوسکے تھا
چلے تیغ خنجر اوسکے رمضان — نظر آدمی دشمن کا میدان تھا
... اسناد ... آدمی ... — ... تیغ ہو نہ کبھو

دلیرانے کیا کر کری مسکے پل		کہ سر پر کہیں یا اوسیکا رواں اجل
ہو کیونکہ وہ تیغ بروز غضب		کہ برسیکی تسدید جو بر میں سب
لگا و بی اگر کوہ پر ایکبار		کہ ذرجا و بی یو جیسے پاسیہ تار
ہوئی معتصم سیں تیغ اجل		اکل آپنے یہ بر کیا وہ اوکا
غضب سیں غضب وسکا ناپاکی		ہو رسلے بیت شیں اوسکا دیا
اور اوس سیں پرت حلم و حیا		کہ ہیں خلق کا جیسے دریا بہا
جہاں تک ہیں علم کے کمالے		ہر اک میں ما ہر ہی ہر وخوش خصال
سخندان سخن سنج شیریں زبان		وزیر زبان وحید زمان
سخن میں لذت سیں تو رسیدہ بات		تو اسکی میں بات ہے سہل لبد
سلیقہ ہر اک فن ہر اک بات میں		زباں لہنے بات دل ان بار
سدا سیر برابر تماک یہ دل		کشادہ دلی اور خوبی متصل
ہوا وسکون کیونکہ ہوا ہی گرفتار		ہو رشمار وفا پہ ہی شعار
شجاعت ہمت کا یہ کام ہے		درم ہاتہ میں ہر کہ بازام
دلیروں کی نہیں ہیں دلیروں سے کام		کہ ہیں سیہ تلو سیر و نے تمام
شہانہ فردوست مشفق سکار		کہ آئینہ ہر سید دلہا نگار
کھلے بند جیتے ہیں صحرا میں صید		ہیں تو اسکے دام الفت میں قید
ز مہرش دل آہوان سوختہ		ابغض اکے اوچشمہا دوختہ
ہوا اگر اوسکون عزم شکار		درندوں نے ہیں چہتانہ سپرد دیا
نہ جیتے جہاں میں خورد و بزرگ		یہ ہو چکی تسلیہ ہر لقمہ شیر و گرگ
…		کہ ذادہ انہ اکر جان سے

نہیں جیتا اوسے چھپنے کا راہ — رہی حیدر کی آ کی شام دیکھ

کیا حیدر نے یو جب دل ان خیال — ایا پست تر ما ہے ہر جان [illegible]

کمر اپنا دیتے ہیں جب جان کر — کہ یا لوک [illegible] سیتے ہیں سہبا [illegible]

سمجھو نکلتے ہیں دریا یاں کوس — خوشی سیں او چلتے ہیں دریا منیں

جو سو نفا دل اسے طرف ہے نکا — پرندوں کو ریتے ہیں لوک سیتے ہوا

بلنکون کا ہی بلک چھیتا تلیے — کمر اپنا دوی ہماریا وہ ہے

[illegible] ارسلے ہو رہے ہیں سپہ جمرود — کہ جینے کون دیتا ہی بہ بہ سکہ مور

سیلے شیر کی نہ تیندوا [illegible] — کرہا ہتی کے مو مست انہد چلے

جو لے دلماں کینہ سیتی اوی خیال — تو لیتا ہے اوس آکی کر آپنے کو ڈال

اطاعت کے حلقہ سیں ہاتھی جو فیل — بلک اوسکے آنکھوں میں ہو تفتہ میل

[illegible] تو اطاعت میں یکدست ہیں — زمانہ میں محبت کے [illegible] ہیں

اوسکے ہی کو کہ ہیں یہ [illegible] مار — قدم آپنے دیتے ہیں [illegible] رکھا

[illegible] بد مست ہو سواری سے ہوں — سرفراز چلکر سوار یا [illegible] ہوں

چلیں نہ کیے بے دین حیوان سے — [illegible] حق بچانے [illegible]

کہ [illegible] صحبت اوسکے [illegible] — علی کیا کرین جو نو دست رس

فلک یا [illegible] ملک [illegible] — [illegible] جو [illegible] تیر [illegible] رہا

نکو عقل سے اور نہ تدبیر سے — رکھا مجھ کو محروم تقدیر سے

پر آکر عقل میری کیو لئے ہیں کوس — [illegible] زمین پکڑ کر جھکوں ہوس

[illegible] — [illegible] کیے

نیا ہوں خدمت میں بہ نیاز | یہ امید ہے پھر کہ ہوں سرفراز

میرا عذر تقصیر ہو وے قبول | بحق علی و [redacted] طفیل رسول

رہیں شاد آباد کل خیر خواہ | پھریں ایسے گھر کے کہا دشمن تباہ

رہے جاہ حشمت تیرا یہ مدام | بحق محمد [illegible]

اب کہتا ہوں میں سر داستان | ذرا سن تا دل دیکھی اسکا بیان

یمن شہر میں تھا کوئی بادشاہ | کہ تھا وہ شہنشاہ گیتی پناہ

بہت حشمت و جاہ مال و منال | بہت فوج سیں اپنے فرخندہ حال

کوئی دیکھتا اگر اسکے فوج | تو کہتا کہ ہی بحر ہستی کا موج

کئے بادشاہ اوسکو بیشتر باج | خطا و ختن سیں وہ لیتا خراج

طویلے میں اوسکے جو ادنا تھا خر | او سے لعل بند کو ملتا تھا زر

رعیت تھی آسودہ و بے خطر | نہ غم مفلسی کا نہ چوروں کا ڈر

جہاں تک کہ سرکش تھے اطراف کے | سبھی اوس شہ کے تھے حاضر قدم

عجب شہر تھا اوسکا مینو سواد | کہ قدرت خدائی سے تھا آباد

زمین سبز سیر عالم تمام | نظر کو نظر آت تھی صبح و شام

عمارت تھی ایسے وہاں بیشتر | کہ گزری صفائی کی شیشہ پر نظر

کہوں اوسکی وسعت کا میں کیا بیان | کہ تھا اصفہان تھا وہ نصف جہان

ہنرمند وہاں اہل حرفہ تمام | ہر اک نوع سے خلق کا ازدحام

بنے تھے ہر یک جا مکان خشت خشت | ہر یک کوچہ اوس شہر کا تھا بہشت

کہیں چار دہ منزلہ ... | ہر یک کوچہ اوس ... آسمان سے کہیں

بہ فرخ جو بازاری تھا جو کہ بہا ۔ کہ تہری یا تھا بس وہیں دل لگا

جہاں لگ سبھی تھے بازار کے ۔ کہیں نہ تھا کہ تجھے تماشا نہ دیکھے

وہ بھی دیدہ انون دیوار و در ۔ سبھی دیکھتے تھے سب اوسکی نظر

صفا یہ جو اوسکی نظر کر گیا ۔ بہ روشن دیکھے ہر سنگ میں

بہ قلعہ کا دیکھنی میں کیا سکوہ ۔ دیکھے دو یا بہبندی کونہ دیکھے اوسکی وہ

وہ دولت سرا خانہ تو تھا ۔ سدا عیش عشرت میں معمور تھا

ہمیشہ خوشی سے تہ دن سیر باغ ۔ نہ دیکھا کسی دل پہ چیز الم و داغ

سب عیش عشرت سدا ان کے رنگ ۔ نہانا لگ تیغ سے سپاہی کوئی تنگ

غرض وہاں سو جو آیا تھا ۔ عجب شہر تھا اور عجب بادشاہ

نہ دیکھا کسی نے وہاں کوئی فقیر ۔ ہوئی اوس کے دولت سے سب امیر

تھا اک جو ان اوسکا وسیم ۔ محل و مکان اوسکا رہے سنگ ارم

سدا ماہ رو لیتا سایہ ان رو ۔ سدا جام نہ پیو ن ...

ہزاروں تھا پریا پیکر وے سے غلام ۔ ... تمام

... ۔ ... رواں دکا

... ۔ ... اپنے وہ ... کا چراغ

اب یہ سیں دل پہ تھا و ... ۔ ... اوس ... تھا

دلو انا ... بہ تیز ... ۔ ... احوال تھا

وزیروں کو آکر وزرا و سب بولا ۔ فقیر کا ... دلوں خیال

کہ میں کیا کرو ناکا یہ مال و منال ۔ ہوا وارث تخت ...

فقیر ... نہ کرو نہیں علاج

خدا سے ... کہتے ... ۔ ... سر ...

دریغا کہ عہدی جوانی گذشت — جوانی تو زندگانی گذشت

بہت ملک پر جان کھونا گیا — بہت فکر دنیا میں سونا گیا

نہ ہلے بہتر ہیں ویلے حاصلا — کہ از فکر دنیا و دین حاصلا

وزیروں سپاہی کے عرض پر آئی آفتاب — نہو ذرہ تجکو سو کہیو آفتاب

فقیری لئی ہیں تو دنیا کس ستہ — نہیں خوب جانا او دو پر خالی ہاتہ

کرو سلطنت لیک اعمال نیک — کہ تا ہم جہاں میں رہے حال نیک

جو شاہاں ہیں وہ سوتے میں کم ہیں — کہ ایسا نہووی کہ ہر قسمہ نہاں

تو کار زمین را نکوسا ختی — کہ بر آسمان نیز پرداختی

رکھو یار عدل و سخاوت ثبات — کہ اس سی فقیری ہیں تمہارے نجات

کدہاں کر اولاد کا ہے جو غم — سوا اسکا نہیں دنیا کے رنج ہیں ہم

یہ دنیا جو ہیں مزرع آخرت — فقیری میں ضائع کرو اسکو مت

عبادت سیں اس کشت کو آب دو — دہاں جا کے خرمن کوں تیار تو

عجب کیا جو ہووے تمہاری خلعت — کرو تم نہ اوقات اپنی تلف

نلاو کبھی پاس کے کہنت کو — کہ قرآن آیا ہے لا تقنطو

بلا سے یہاں اہل تنجیم کو ان — نصیحت ہے آپنی ذرا دیکہ لیو

ت نہ تو دیو شاہ کوں انجمہ — کو یہ اہل تنجیم کون نہیں خط

نجومی و رمال اور برہمن — غرض یہ لی تہا جسکون اس دور کا فن

بولا ... شہنشہ کنے ... — جو یہاں رو برو شہ کے سب ہیں لیکے

ہر ایک جس ... ورد شہ ... — وہ دانا ... کہ ...

کہ ہر ...

اگر او ذرا ز رضا بے شتاب — پیارے سوال اوسکا دیکھو جواب

نجومون میں میرے تو دیکھو [illegible] — ترے سین تیا اولاد جو پایا نہ تھا

یہ سنا او رہا طالع شناس — اگے کہنے [illegible] قریب سی

دہری تھی اکی لیا قرعہ ہاتھ — اگلا جو ملنا تو اوا دیکا اور [illegible]

پہ پہنچیں تو شکلیں پہر حال — کہے شکل میں دل کیا [illegible]

جماعت ہے عمل کے عرض لیے — کہ ہر گھر میں امید [illegible]

یہ شمس میں ای عالم فلکی سیفوق — بہت سعنے تکرار کیے ار طریق

بیاں اپنے دیکھیے جو اس رمل — تو اینک الک [illegible] فرد خوشی

ہے اس بات اجتماع تمام — کہ طالع فرزند میں شیر نام

زن زوج کے شکل میں ہے فرح — بیا کرے وصل کا لون قدح

ہے ہمنا کہنے کی در جواب — کہ جینے لیے دیکھی اپنے انتخاب

نحوست کے دن سب ہے پایا نکل — عطا آپنا سے کرتا [illegible]

ستارے لے طالع کے بد ہین اور — خوشی کا کون [illegible] اور دور

کیا پند تون لیے جو آپنا [illegible] — تو کہ لو کھایون کہا ہر بچار

جنم پتری سے [illegible] دیکھ [illegible] — [illegible] اور جیک اور کر نظر

کیا [illegible] جو [illegible] دیا — چندر ماہ سا بالک تیری ہوا

مہاراج کے ہونگی مقصد شتاب — کہ آیا [illegible] ان آفتاب

نصیبہ ان لیے ایکی یا در ہے — سوا [illegible] ان مشتری

ستر تیر [illegible] ہو یا [illegible] — [illegible] اپنے [illegible]

ولیکن مقدر میں ... اور ... لیے
کہ ... بر طور ... لیے

پدر ... کا دل کیا ... یہیں
خطا ... ادیب یا ہر دین ...

نا ... یہ خورشید بالائی بام
بلندی یا سین خطہ ایجا اسکو ...

شب ... یہ باران بر ... سنگ ...
ہر برج میں یہ مہ چہار دہ

کہا ... سینکے اونکی کہیں
کہیو ... خطا تو اوسکو نہیں

کہا جا ... سمجھ ... تیرا ...
مگر دولت عزت کا کچھ ...

کوئی اوسپر عاشق جو ہو ...
کوئی اوسکے معشوق ہوا ...

تجھے ایسا لگتا ہے ... یہ ...
خزانے ہوا سکو ... سب

ہوئی کچھ جو ... کہن اور کچھ الم
کہ دنیا میں تو ... و غم

کہا ... نہیں اعتبار
جو جا ... پروردگار

بروز ما محل میں در آمد ہوئی
منجم وہاں سے ... آمد ہوئی

خدا ... اوسکا تہا اعتقاد
لگا مانگنے آپنے حق سے ...

لگا الامر ... آخر سے ...
لگا ... تو لو ... یا ...

... کرم ... کیا جو اثر
ہوئی ... میں ... بار ...

اوسکے ... میں یہ تھا ...
... رو ... ہو

جو کچھ دل یہ گذرا ... واقعہ
... ہوا وہ خوش ...

در بیان ... [illegible]

کہ ... شروع
کہ اک ... طلوع

کہ ... جب ... گذر
ہوا گھر میں ... تو لد ...

... نظر کون ... ب
اوسکے ... تاب ... آفتاب

ہوا وہ ادس شکل سین دلپذیر — دکھا نام اسکا منشی نظیر
عجب صاحب حسن پیدا ہوا — [illegible] وہ یکہ پیدا ہوا
خواصون نے خوجہ سرا دوان پہنچا — [illegible]
مبارک تجھی ای شہ نیک بخت — کہ پیدا ہوا وارث تاج و تخت
سکندر نژاد اور دارا حشم — فلک مرتبت اور عطارد رقم
رہی اوسکے اقلیم زیر نگین — غلامین کری اوسکے خاقان چین
یہ سنتے ہی شہ بجا لا نماز — کئے لاکہ سجدی کہ ای بے نیاز
تجھے فضل کرتے نہی لگتے بار — نہو تجہ سین مایوس امیدوار
دوگانہ غرض شکر کا کر ادا — نہیہ کیا شاہ نے جشن کا
دو نظر کی خواص و نکلے خوجو سنا — اونہیں خلعت و زر کا انعام
کہا جاو جلدی کہ درکار ہوی — کہون خان سامان کو تیار ہو
نقیبون کو بلوا کے یہ کہہ دیا — کہ نقار خانہ میں دو حکم جا
کہ نوبت خوشی کی بجا دین تمام — خبر سن کے یہ شاد ہو خاص عام
یہ فرما جو بجیا تو [illegible] — لگا ہو بجا بازار اور زری
بنا تھا جو نقار خانہ [illegible] — مہیا کر اسباب عیش و طرب
علاوہ اوسکے باجات [illegible] — شتابی سے ان نقارونکو سب
دیا پہلی چوبون کو بم سے ملا — لگے پہلنے ہر طرف [illegible] صدا
کہا زیر سین ہم نے [illegible] شگون — کہ [illegible] خوبی کے [illegible] دونا
بجی شادیانہ جو [illegible] اونکہ رہا — ہوا [illegible] خلقت کہ کری

بہم ملک بیٹھے جو ستہا نوازہ ۔۔ نیا موزہ سیں پیر کے لگا او سپارہ

سر ملنا پرہ عجب معمول کے ۔۔ خوشی سیں ہوی گال گال پھول سے

لگے لینے ادمچی خوشی سیں نیکے ۔۔ ارزنا لگا بجنے اور سنگر سے

نکو روشنی پر ہیبت وہ ستہا پیکے دن ۔۔ سنگر سننے والی کو کہتے تہی سن

پہر کیا اور قرذو دوشالی سب دہم ۔۔ لگے پہرنے سب اور پہریاں ہم

سینے جیا پیچہ ہلے جو خوشی کے صدا ۔۔ پہر کنے لگا تابیون کون بجا کر

نشے مرسیں عالم کون عشرت ہوی ۔۔ کہ لوگ کے ہو سیا مسیں نوبت ہوی

محل سیں لگا تا بدیوان عام ۔۔ عجب طرہ کا اسپیا ازد نام

چلا پیلے نظر میں امیر زیر ۔۔ لگا کہنے زر کے تو دی تقیر

دی دست ہیلے شاہ زادونکو تا نو ۔۔ مشایخ کو اور پیرزادون تہا تو

امیرونکون جاگیر لشکر کون زر ۔۔ وزیرونکو الماس و لعل و گہر

خواصونکی خوبونکو جوری دیے ۔۔ بیاری جو تہی اونکو کہوری دیے

خوشی سیں کیے بیاتلک زر نثار ۔۔ جب ارکیے دنیا تہا بخشا ہزار

کیا بہاندر و پہکتیون سلے ہجوم ۔۔ ہوی آئی ہان مبارک کے دہوم

جہاں تک کہ ساز ند آیا تھے ۔۔ دیے دست بنگا ارعد آواز سکے

جہاں تک کہ تہی گایک اور ترلکار ۔۔ لگے گانے اور ناچنے ایکبار

لگے بجنے قانون بین و رباب ۔۔ بہار طرف جو بہی شربت کا آب

لگے تہا نت پہلے نکو مرد نک سے ۔۔ صدا او بجنے ہوی لگے جنگ کے

کا ... نا ... بشار ۔۔ ... چہ سیان ہر اک او سکا سر کو ملاوے

کہا دم تا رعون پہ مرجنک کے
خوشی سیتی پر انور کے کرن ملا

ستارے کی پرتیں بناکر درست
بجالی [illegible] وہ [illegible] جلد [illegible] ت

کیئے ہیں کہ آسمان پر دمک
اوتیا کنید [illegible]

خوشی سے زبس برطرف [illegible]
سیا تا جیسے [illegible] اطلس [illegible]

کناریاں کے جو ریاں چمکتے ہوئے
وہ پانو کی گنگرو جھنکتے ہوئے

وہاں چمکتے ہوئی کا نمین
پھرتا وہ بتیس کا ہزا جمایں

وہ کہتا و پھرتا ادا [illegible] ساتھ
کہتا وہ رکھ رکھے چھاتے لیے ہاتھ

کسے دیکھ پانوس میں [illegible]
کسے ظرف کو دیکنا [illegible] لینا

دکھلائے کبھی اپنے جیب سدا
کبھی اپنے انکھیاں کو لینا چھپا

کسے چھلکے موتی لور تن
کسے وہ مکڑی پہ [illegible] پیاں

وہ داون سے [illegible]
شفق میں دیا جیسے شام و سحر

ور [illegible] جوں آفتاب
جب دیکھے کر دلکو ہوا اضطراب

چمکنا [illegible]
وکردن [illegible] دوری قیامت غضب

نظم

کبھی مونہہ کیسے تمیں [illegible]
کبھی [illegible] کرنا

دوپٹے کو کرنا کبھی [illegible]
[illegible] میں ہو جاویا دل [illegible]

[illegible] ایمان پہ
کہ دل لیجے تا ان کر جان پہ

غرض [illegible] دل کون لینا [illegible]
[illegible]

کہیں پیانہ اور [illegible]
[illegible]

جہاں تک غرض تھی سو سب یاں بات — کہ دن عید اور رات تھی شب برات

[illegible] جمن [illegible] — محل میں لگا ملنے وہ لونہال

[illegible] — دل افسردگاں سے کرہ سیں کہیا

وہ محل [illegible] پر [illegible] لگا — بہر [illegible] دو وہ اوس شاہ کا

ہوئی تھی جو لیلی سات یک دھوم — او سی طرح سیں پہر ہو یا ہجوم

طوائف [illegible] اور پری [illegible] — ہوی ملک دو [illegible] فرنگ

وہ محل [illegible] سیں جس کا جلاد — وہاں انکہ کوں نرگس [illegible]

لگا پریے وہ [illegible] پانو — لیے بردی ازا دتب اوس [illegible]

[illegible] ارغوان [illegible] سا قبا — کہ [illegible] کوں باغ [illegible] دل [illegible]

دیا [illegible] ترتیب خانہ زاغ — سوا [illegible] سیں [illegible]

عمارت سیکے خوشیا در و [illegible] وہ — لگے جنکوں زربفت کے سایبان

چھیں لعد [illegible] پری زر نگار — دروں [illegible] دست بستہ ہزار

کوئی دور سے در پہ انکا ہوا — کوئی راہ [illegible] لگا ہوا

وہ منقش کیں دو ریان [illegible] — [illegible] تا [illegible] تار لطف

دی چار طرف آئینہ [illegible] لگا — لگا [illegible] طرف اوس [illegible]

چھوں کا تماشا تھا دیکھو کہ اجل — نمکہ [illegible] سب [illegible]

شہری معشوق جو تھی [illegible] — وہ [illegible] اور [illegible] لگا

[illegible] — [illegible] کی [illegible]

بہت مرصع کا دالان مین　　جھلکتا تھا اسطرح سرآ نمین
زمین پر تھی اسطور روسیا چلک　　... جیسے ... چمک
زمین کا کردن وہ انگنی مین کیا بیان　　کہ تھا ... ایک پارچہ تھا عیان
بنے سنگ مرمر سے جو نہر کے ... نہر　　کئے چار طرف وسیکے پانی نہر
قرینے سین کر دیا سرو سبز　　کہ اک ... دور ... سیب ...
گہر کیا مین کیفیت درد بہت　　ہائی ہوئی طاق وہاں ... بہت
ہوائی بہار جا سین گل لہ لہتے　　چمن سارا یا داد دیولت تھے پہر
زمرد کے مانند سبزی کا رنگ　　روشن ... جوار لگا جیسے سنگ
روشن ... صفائی یہ تھی اختیار　　گل اشرفی ... کیا در نثار
چمن سین پیدا باغ گل سین چمن　　کہین نرگس و گل کہین یاسمن
چنبیلی کہین اور کہین موتیا　　کہین تھی بیل اور کہین مونگرا
کہین شاہ ... ...　　مدن بانکی ور ... آن مان
کہین ارغوان اور کہین لالہ زار　　جیدی اپنے موسم مین سبھی بہار
کہین جعفری اور کیندا ...　　سہاتا تھا دہ داودی ... کہین
عجب ... زمین کا ... کے ...　　... سیند ... مین مہتاب وار
کہ ... طرح چینہ کے جیار　　... نو ... مین بہار
نعل ... نسرین کہین ...　　... چمن
پہر ... چو طرف ...　　کرین قمریان ...

گلوں غارت سندر پر جیوں حنا　　اوسے لیپنے عالم کا منہ حنا
دیکھ پہلے گرنا حنا بانہ پر　　نکلے سا عالم گلستاں پر
لیئے بیلچے ہاتھ ماں مالنے　　چمن کوں پھریا دیکھتے بیالیے
کہیں تخم پاسے کریں کود کر　　پھیرے جالوں کہیں ہود کر
کہیں شاخ در شاخ باہم نہال　　رہیں ہات جو مست گر پر دال
لب جوکے آئینہ ماں دیکھ قد　　اکڑ ناگرے سرو کا جد نہ تد
خراماں صبا صحن ماں چار سو　　دگاغوں کو دیتے پھری کلی جو
پھری انپر قاز اور قمری　　پہیں سا تہ مرغابیوں کے پری
سدا قمریوں کا لبطونکا وہ سود　　درختوں پہ بکلی منہ پردن پہ مو
جیوں آتش گل ساں دہکا ہوا　　ہوا یک سبب کے باغ مہکا ہوا
وہ کیلو پکا اور مولسری لونگی جالو　　لکیں جا میں انکیں لیے جیکے تالو
خوشیاں گلوں پر صدا بلبلیں　　تعشق کے آپس میں باتاں کریں
درختوں نیلے سبز کونلی کہونیلے ورق　　کہ ایں طوطیاں بوستاں کا
سماں قمریاں دیکھ اوس آنگا　　پھریں باسبجم گلستاں کا
وہ دایاں بہت ماعمنانہ نیاں　　پھریں ہر طرف او ایں جلوہ کناں
خواصاں کا اور لونڈیاں کا ہجوم　　محل میں وہ چلیں وہ الیلے دھوم
تکلف سیں پہنے پہری سیہ لباس　　رہیں راست تن سے [illegible] پیش
کنیزاں [illegible] مہ روسی ہر طرف [illegible]　　باندیاں کوئی اور کوئی [illegible]
[illegible] روپ　　[illegible] اور دیا کا [illegible]

217

کوئی سبزہ لی اور کوئی پاس موگری کوئی دل لگن اور وحشت کوئی

اور پور اوپر اٹھیاں جاتیان پھرین آپنی جوبن کو دکھلاتیاں

کہیں چھیلنا اور کہیں تالیان قہقہہ کہیں اور کہیں [illegible]

بجائی پری کوئی آپنے کری کہیں ہو کر سی اور کہیں [illegible]

بجاوے کوئی کوکرو ہو ہو کہیں نسوتے کہیں تار تور

اداسین کوئی بیٹھے تھا پیٹے دم در سینے کوئی پھر [illegible] جیئے

کوئی اپنے طوطیکی لیوے خبر کوئی اپنے مینا پر رکھے نظر

کسیکو کوئی وصل ماری کہیں کوئی جان کرپنے واری کہیں

کوئی [illegible] آپنے آکی در پے اداسے کوئی بیٹھے لکلے لری

مقابہ کوئی پھول سے لگا لبون پر دہری کوئی اپنے جوا

غرض [illegible] کام [illegible] یہ سب داستیلی اوسکے آرام کے

پلاپت وہ [illegible] کے ساتھ پدر اور مادر کے شفقت کے ساتھ

پڑا اوسکے مکتب کے شان عیاں ہوئی پھر اوس شاہزادہ کا سماں

معلم اتالیق منسے آدیب پڑا ان فن سے اوستاد لیے عجب

کیا قاعدہ سین شروع کلام پڑھنے لگی عالم اوسکون تمام

دیا تھا اسے حق ذہن رسا کئی برس میں عالم ستیہ سرچڑھا

[illegible] ہو بیان دانا نجیب پڑھی اوسنے معقول منقول سب

جز فند حکمت کے مضمون سب غرض [illegible] تمام [illegible]

لکھا [illegible] تا نحو زمانہ روزگار [illegible]

کیے علم لوک زبان حرف — اور نیوسے عرب کا اور سبے حرف

عطا دکوالی یکے اور سیکھا ن — ہوا سادہ تو جس میں وہ ہنر نویس

ہوا جیسا تو خط وہ شیرین رقم — برا کر لکھی سار سخنے تو قلم

لیا ہاتھ جب خامۂ مشکبار — لکھا نسخ و ریحان و خط غبار

عروس الخطوط اور ثلث اور رقاع — جلی و خفی مثل خط شعاع

شکستہ لکھا اور تعلیق جب — رہے دیکھ حیران اتالیق سب

ہوون علم انشا کا تک عیان — کرون مختصر یاں سخن آن زبان

کمان سے جو دیکھے ہوا نے نظر — لگے کھینچ چلی یاں سے ہو کے تیر

صفائی میں سوفار پیکان کیا — کیا جیسے تو دل یہ طوفان کیا

کھینچے دیکھیں سکیا یہ آ و تفنگ — کہ حیران ہوئی دیکھ اہل فرنگ

رنگا موسیقی پر جو کچھ کچھ خیال — کیے قید سب اوس کی الحان و تال

طبیعت کیے کچھ جو تصویر پر — رکھے رنگ سب ہو سبے مد نظر

کیا نام پر اپنے ہر وہ دلپذیر — ہر یک فن ما یہ ہیچ مجھ ہوا نے نظیر

پلا ساقیا مجکوں اک جام ... — ... یہ آیا ہی ایام گل

غنیمت سمجھ صحبت دوستان — کہ گل چھوڑ کت ... بوستان

شمر لے ہوا ہی گر ... — ستانی سین بولی جو کچھ بولیا

کہ رنگ چمن پر نہیں اعتبار — ... میں ہے خزان ...

... با ہر دم بہار ... — ... جہاں سے

سنے بادا ... تسلیم — ... خاص و عام

(۲۷)

سواری کی تکلف سے ہیں تیار ہوئی — ہوا سر بسر جو کہ درکار ہوئی

کرن سب شہر کو ملکے آئینہ بند — سواری کا ہو جس سامان دے چند

رعیت کیا خوش شہر صغیر و کبیر — کہ نکلی کا کل سے شہر ... نظیر

نہ فرما کل عیاں لگے آبشار — نقیبوں کے لگے تیلے دینے راہ

خوشبیمن کیے جلوہ عجائب کے در — ہوئی سب ... نمایاں سحر

بصد جلوہ چون سحر روز سپید — عجب رونق تھا مثل روز امید

کیا مژدہ صبح سلے آفتاب — اونہا سورج آنکھوں کو ملنا ستارہ

لگا ساتھ ... اپنے ... — کہ بابا لنا دیوے کے تیار ہو

... عشق ... [illegible] — ورتھا ... کہیو کے مجمر گرم ... و چمن

پڑتا ... [illegible] — زنیا وہ سب ... تلتین

اگرچہ تھا ہین ... [illegible] — ذرا سینے کی ... دیا ... لا

... [illegible] — کہا ... لنا لگے کو ماہ ... منیر

... تمام ... [illegible] — ... اندام میں

ہوا جب داخل وہ ... [illegible] — کہ جیسے ... شبنم میں ... قید

نہ نازنین ... ہوا ... [illegible] — ہم ... ہین تا ... در ان

پرستار ... ہوئی ... [illegible] — ہوا وہ ... آب ... وہ چمن

آگے چلنے ... [illegible] — ... بیچ ... جیسے ...

سناسنے میں یوں ... [illegible] — نظر ... ہو ...

... [illegible]

لگا ہونے ظاہر جو اعجاز حسن / بھکی لگا اوس سیں بنا انداز حسن

کیا حوض میں جب شہ بینظیر / پڑا آب میں عکس ماہ منیر

وہ گورا بدن اور وہ بال اوس کا تر / کہیں تو کہ ساون کی شام و سحر

بھگوں اوسکا خوبی نے کیا تجھ سے / کہ جیوں چھلکتے جاوے صحبت موترات

زمیں پر بہا موجہ نور خیز / ہوا جب یہ اوس درخشان آب ریز

زمرد سے نکلے ہاتھ میں سنگ یاب / کیا خادموں نے جو ہر ایک یار

ہوا اس طرح کھلا وہ گل نو بہار / کیا تب سے پاؤں نکو بانی رختہ

ہوا عالم اور ناز میں پیر ہوا / اثر گرد کا جیسا جبیں پر ہوا

دعا اوس کی ہر یک لگی کہنے پیار / ہوئی جب کہ قربان کچھ سیں نثار

دعائیں لگی دینے بے اختیار / کیا خوب کیسے مجلس پروردگار

کہ تیری خوشی میں ہی سب کا خوشی / مبارک تجھے روز یہ خوش نصیب

[illegible] نادی ہیں تیری خاطر سے میل / چھلکتا رہے نرگس [illegible] سینہ

نہا دھوکے نکلا وہ گل اس طرح / کہ جیسے سے نکلے ہے مہ جس طرح

کیا جب غسل اوس نے [illegible] / لگا پھیکنے لال تب اور یہ موتی بکھیر

غرض شاہزادی کو نہلا دھلا / دیا خلعت فاخرہ پہنا

لیے لنگی اور کلنگی اور نور تن / عدد اوس میں ایک ایک بے شبہ

[illegible] منہ پونچھ آب / کہ تار کا نقاب

٥٨

ہوا رنگ تن پر عجب تھا ظہور　　کہ ابر ایک عید اسکا تھا کوہ طور

غرض اس طرح ہو کے آراستہ　　غزالان ہوا سرو نوخاستہ

نقل ہم رسن جسم ہوا وہ سوار　　کہیں خوبان کو سر کے اوپر نثار

پری رنگ تھا بار [illegible] ہجوم　　ہو جیسے دلکا پری رو [illegible]

ہزار اسکے آگے سوار [illegible]　　ہزاروں ہاتھی تھے [illegible] قطار

[illegible] روزبی وہ عمار یان　　شمعون روشن کئے جیسے طرح دلربا

چلے ہو کے بار [illegible] نشان　　سواروں کا [illegible] لیکن [illegible] نشان

ہزاروں ہاتھی اطراف میں بائیں　　چنڈولوں [illegible] چلا چلیں پالکیں

تماروں کیے زر کی بفت کے کمر تھیان　　اور اونکے ونیلے پاون رکھے ہیں تھیان

بدیع پری [illegible] سر رکھے　　چھاجوں میں جیسے [illegible] نظر

وہ ہاتھوں میں [illegible] لڑی　　چہلک [illegible] سر میں قدم [illegible]

وہ تمام [illegible] روان　　وہ نوبت کا ڈھولک کا جیسے سماں

وہ سنہائیون کی صدا خوش [illegible]　　[illegible] وہ نوبت کے دم صدا

وہ آہستہ گھوڑوں پہ تھا　　[illegible] پار [illegible]
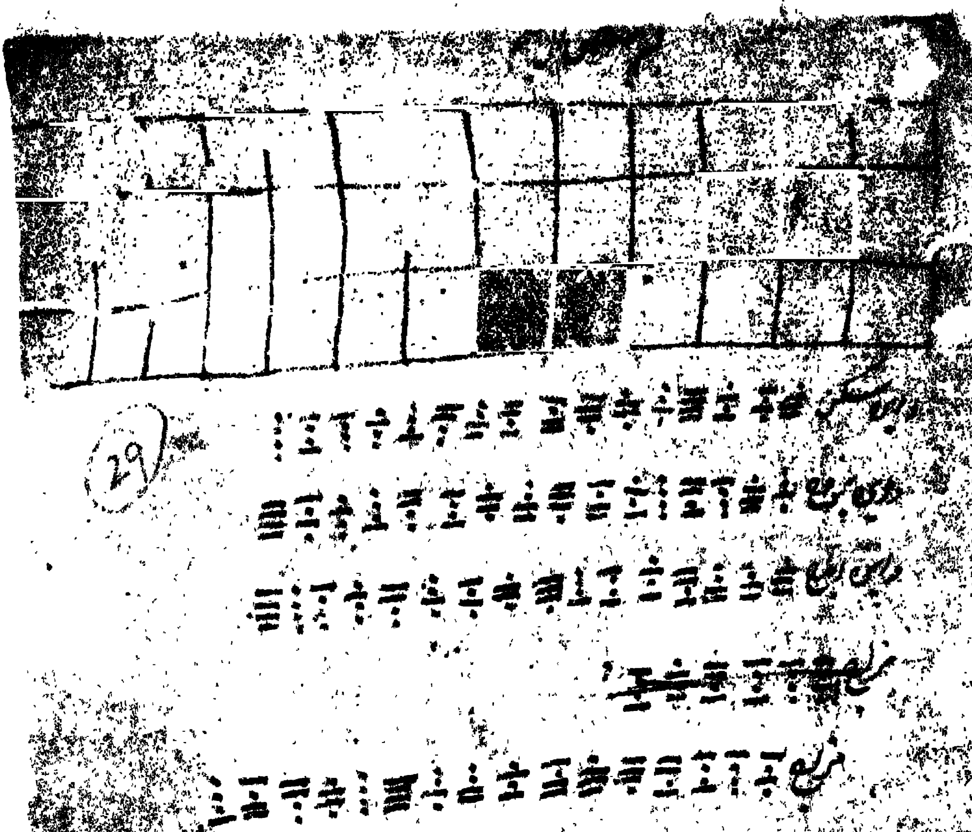
بجانے ہوئے سب [illegible] تماشہ　　چلے آنکے ملنے شاد کام

[illegible] صفدر [illegible] کبیر　　[illegible] امیر [illegible]

[illegible] کا جیسے نہین تھا [illegible]　　[illegible] نزادی کو [illegible]

[illegible] میں [illegible] سوار　　[illegible] [illegible]

طرح سیں طرح لوریزی یکہ باہر سب | کچھ اور لو دیر کچھ و ربیہ کچھ …
مرصع سکے ساز وئکی کوتل و سد | کہ جو نیلا روح القدس سیں دو چند
دو فیلوں کا اور یکہ دہر سکے نشان | چھلاکتے و مرقع سکے سب نشان
چہاپا یہ تخت سکے ہوسیا دو ہر سب | بہ دستور شاہانہ سکے جو سب
سواری سکے آگے پیچھے اہتمام | لئے سوریے روشنا سکے آسے تمام
نقیب اور جلودار اور چوبدار | سو آپس میں کیتے تھے ہر دم پوکار
او سے اپنے معمول و دستور سیں | آدب سیں تفاوت سیں اندر …
بلانا جوانا ہر یک جا بکو | دو جانب سیں باگیں سب لیتے تھا بکو
ہر یک جاتا آگے سیں چلنا قدم | ملوکی تھی سلطانت قدم تا قدم
غرض اسی طرح سکے سواری پہ سلا | کہیں تو کرتا … پہلے
تماشا میو کا جدا … تجوم | ہر اک طرف سیں اللکر … سکے …
کنا قلعہ سیں شہر سکے حد تلک | دو کانوں پہ تھی بادلہ … جھلک
بجہندی اتی تمام سیں دلوار و در | تمامی وہ تہا … کا …
کیا تھا زر سیں شہر آئینہ … | ہر یک باب لطف … چار …
زینت سکے کسی سب … سپاہ | … سکے ہر جا نگاہ
ہوی جمع کوتھوں اپر … | … سیں جین میں چمن
جہاں خالی … سیں قند … کا … | تماشے کوں … زن … کا ملہ
کا کہنے سیں تا صیت و کیفیت | … وضع …
جو سو دا طور رہی تلک … | … اپنے کال



زحل مشتری مریخ شمس زهره عطارد

قمر [illegible] را بسبب [illegible] اشکال را بروج داده اند و ان

[illegible] حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس

جدی دلو حوت [illegible]

ااا	ااب	ااج	ااد	ااه	[illegible]
ااب ا	ااب ب	ااب ج	ااب د	ااب ه	ااب و
ااج ا	ااج ب	ااج ج	ااج د	ااج ه	اج و
ااد ا	ااد ب	ااد ج	ااد د	ااد ه	ااد و
ااه ا	ااه ب	ااه ج	ااه د	ااه ه	ااه و

اب اا	اب اب	اب اج	اب اد	اب اه	اب او
ابب ا	اب بب	اب بج	اب بد	اب به	اب ب و
ابج ا	ابج ب	ابج ج	ابج د	ابج ه	ابج و
اب دا	اب دب	اب دج	اب دد	اب ده	اب دو
اب ها	اب هب	اب هج	اب هد	اب هه	اب هو

(٥٠)

[illegible]

هزار [illegible] جدید اعظم

نوروز [illegible] از [illegible]

[illegible]

چون [illegible] ز [illegible]

چو خوش نوشته خوشه جز او بدان عطا دهد که [illegible] و [illegible] شیر مدام

١٠١ ١٠١٠ ١١١

١٠١

از سه یکی را

۱۵۰ ۱۵۰۰ ۱۵۰۰

بیاید ... در ... فرق ... علی

عین ... الف ... با ... در ...

مشتم ... باز ...

... ... علم

در سوم حروف است با ... دبستان   در جمع حرفدان برین ...   لیس ... ترتیب و ابجد القدیم   اولین حرف شین جو ... رسم   ... در ...

در سوم ... است و چهارم ... تا در آخر غین باشد حق شناس   تا بغین آید که غین آمد تمام   لیس حرف شین الف آمد علم   در ... کرار

در دوم ... در سوم ... دال ... دبستان   ... درست ... بیان   ... از الف ... در ... بیان   در دوم ... بل ... در ... و چهارم ... علم

... جنب

... ت

... ی

اجا	اجب	اجج	اجد	اجه	اجو
اجبا	اجبب	اجبج	اجبد	اجبه	اجبو
اججا	اججب	اججج	اججد	اججه	اججو
اجدا	اجدب	اجدج	اجدد	اجده	اجدو
اجها	اجهب	اجهج	اجهد	اجه ه	اجهو

ادا	ادب	ادج	ادد	اده	ادو
ادبا	ادبب	ادبج	ادبد	ادبه	[illegible]
ادجا	ادجب	ادجج	ادجد	ادجه	اجد
اددا	اددب	اددج	اددد	ادده	
ادها	ادهب	ادهج	اده و	ادهه	





بسم الله الرحمن الرحیم

نون ساکن اتی تنوین دی بجھ

حرف حلقی دی اون تا

اظہار کچی حرف حلقی شش

بودا ای نُو نُعَیْن هَمزہ مَّا وُ

خَاوُعِین غَیْن جوین مَنْ آمَ

مَنْ هَاجَرَوانحرنا حَامِیَةً مِّرِ

خافَ مِنْ عَذَابٍ مِنْ غِلٍّ نُوْ

ساکن اتی تنوین دی بچی

حرف یرملون دی اون

نا ادغام کیجی جون مَنْ یَّشَاءُ

مِنْ رَّبِّهِمْ مِنْ مَّاءٍ مِنْ لَّدُنْهُ

مِنْ وَّالٍ مِنْ نُّوْرٍ نون ساکن

تنوین دی بچی

ف

بجد رز هون تا اخذ ابحي دت

ث ج د ذ ز س ش ص ض

ط ظ ف ق ك جوين كُنتُمْ

جَنّٰتٍ تَجْرِي مِنْ ثَمَرَةٍ مِنْ دُونِ

وَاللهِ مِنْ قَبْلُ اَمْوَاتًا فَاَحْيَاكُمْ

بَيِّنَةً اُثُمَّ اسْتَوَى اَنْدَادًا وَهُمْ

ساكن دي مجيه لا صد راو

ا

ادغام کیږي قُل رَّبِّ بَل لَّا لام

ساکن دي چې باقي حرفونه

اظهار کیږي چیرې اَلْحَمْدُ ده

لَكَ اَلَّتِيْ میم ساکن دي چې

میم او بې ادغام کیږي چیرې

مِنْهُمْ مَّنْ كَلَّمَ اللّٰهُ م ساکن دي

چې با وي اخفا کیږي چیرې

وَمَا هُم بِمُؤْمِنِيْنَ م ساکن دے

پچھے باقی دی حرف اون اظہار

کیجی جویں اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ

الْمَغْضُوْبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّيْنَ

نون ساکن اتی تنوین دی پچھے

ب اوے قلب کیجی جویں مِنْ

بَعْدِ بَغْيًا بَيْنَهُمْ وَطُخُصَّةً

این

ان حروف پر مشتمل ہے ابجد

قطع تک ان حروف سے مثالیں

ہیں بیں [illegible] تمام کے قاعدا

بسم الله الرحمن الرحیم

در زمان ... عقیم می شوند بخدمت مهتر سلیمان آمدند و کیفیت
احوال خود بیان نمودند که ما زنان فرزند نمی شوند مهتر سلیمان حکم
کرد که مردان را حاضر آورید و بیان این پرسید که موجب چیست که فرزند
نمی شود هفت گونه علت است و در رحم عورت ابدا
سبب فرزند نمی شود و سلیمان فرمود که علت کدام است ... ما
گفت بیان کنم ادویه باید نوشت اول آنست که سر رحم عورت
گشته باشد ... نطفه مرد بر جا نمی افتد بدین سبب فرزند نمی شود
دوم سر رحم ... باد گرفته باشد و بسته باشد و تخم راه نیابد بدین
سبب نطفه ... سیوم سر رحم عورت گوشت ... باشد بر جا نمی افتد
چهارم سر رحم چربی و گوشت باشد چنین بند باشد پنجم در رحم
... که نطفه نیفتد تا آب کرم ... نمود و ... در رحم مرد ... باشد
بجای آید ... چون ... سبب ... و ... [illegible]

کرم بهم رسد چون سلیمان در شنید فرمود [illegible] یا چیست بگو
بیان گفتند علاج اول این است بیارد چغز میمه [illegible]
مرغ مرده یکجا کرده بعد حیض سه روز مرد [illegible] باشوبه حقنه
کند رحم او راست شود فرزند شود دوم این است اگر باد گرفته
باشد بیارد انگوزه خالص یک درم بروغن گنجد حل کند
سه بند و بدان تر کنند بعد از حیض شافه کند راه آب گشاده شود
بعد از آن نزدیکی کند آب منی بر جای افتد فرزند شود سیوم
این است که بر سر رحم گوشت زیاده شود زیره سیاه دانه تقدیر
ناخن فیل هر دو باریک بسایند با روغن سرشت بیامیزد
بدان تر کند و بعد حیض سه روز شافه گیرد گوشت زیاد نگذارد
بگذارد و نفع شود فرزند شود علاج چهارم این است آنکه
او در رحم کرم افتاده شود بیارد قدری آب سمالو و آرد
ملیله [illegible] بلیله و روغن سرابسینه تر کند بعد از

آب انار قندی با روغن الیه

همه را با آب یکجا کند بینه تر کند بعد از حیض ...

مذکور ... شود علاج ششم آن است که درهم سبز با شد

بیارد مهی و بانجی سیاه دانه و زیره سیاه هر چهار را با بریشم سیر

بجوشانید بجا بنزه بینه تر کند بعد از حیض ... روز

بردارد و در زیر بند شود علاج هفتم آنکه عورت را دلو و بریا گسر ... باشد

... ام سپیان مشک زعفران بنویسد بعد از حیض غسل

یا بزر ... آن عورت ... مرد یا وی نزدیکی کند دلو و بریا

بر بست تا مهانی چند آب نشوانند بر و در زیر بند شود بعد از آن ...

... خورد تا بدید ... آن معلوم کنیم بریان گفت چون مرد و زن

نزدیکی کند فارغ شوی آن زن را بپرسید که حال تو چیست و کدام

درد کند اگر بگوید پا درد کند ... بکمر سر ... گشته باشد و اگر

درد کند ...

سر درد هم سرد باشد واگر بگوید کم شده باشد واگر بگوید سیاق و درد کند سر درد هم و
واگر بگوید هیچ جا نخورد عیان است سبب دل درد باشد
این تعویذ بنویسد در بازو چپ ببندد بحکم خدا تعالی
صحت پذیر شود این است بسم الله الرحمن الرحیم
هو هو هو هو هو هو هو هو الله الله
الله الله الله الله حی حی حی حی حی حی
حی حی قیوم قیوم قیوم قیوم قیوم قیوم قیوم
وصلی الله علی خیر خلقه محمد واله واصحابه اجمعین
برحمتک یا ارحم الراحمین

[illegible] پستان [illegible] رنگ [illegible]
[illegible] ورم [illegible] نار پستان
[illegible] جوشید [illegible] وقت جوشش [illegible] که [illegible] شود بصورت [illegible]
[illegible] شود بعد [illegible] پیدا شود [illegible]
[illegible] شود طفل [illegible] بچه [illegible]
شود و چشمها زرد و هم بول زرد میاید [illegible] بعضی [illegible] جوشش [illegible]
[illegible] بچه [illegible] اگر طفل [illegible] فرصت شود
طفلان را بعد از فرصت چیچک میشود و در [illegible] چیچک [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] بود [illegible]
که صحت شود [illegible] بود هم [illegible]
[illegible] آرند [illegible] ورم [illegible] ورم [illegible] نه بیشی نه کم
ورم [illegible] غلوله [illegible] دلا [illegible]
غلوله آب [illegible] امان یابد آن طفل از [illegible] طفلان
[illegible] داد [illegible] وار

ال امل

بسم الله الرحمن الرحیم (۳۹)

و طریق حبس نفی و اثبات هیچ است شاغل را باید که جلسه
محمود با فکر و نفی نگاهدارد و تصور صدای ها هو حق بیشتر کند
یعنی تصور آواز ی ناد که از مرتبه حسن برای ایجاد لفظ کن ظاهر
آمده بود بیشتر کند و این آواز نزد جوگیان سرسته نام دارد جمیع
آوازها و صوتها ازان آواز ظاهر شده مطلع بیت
همه عالم صدای نغمه اوست که شنید اینچنین صدای دراز
و شنیدن این آواز جانکه از تاد رشید و این آواز بر سه قسمست
اول انا هت سبد یعنی همیشه بود و هست و خواهد بود
و صوفیه این آواز را مطلق و سلطان الاذکار گویند
و این آواز قدیم صفت و دوم آهت سبد و آن
آواز سیت که از زدن چیزی بچیزی بسامع ارباب الفاظ ظاهر شود

وسیوم سبد سست که بترکیب الفاظ ظاهر شود و از بعضی
آواز اسم اعظم که میان اهل اسلام مستند و کلمه چو کیان
که آنرا بیدا نکه سبد گویند ظاهر شنده و تصور این آواز
بر اقسام سست بعضی مثل آواز بیلی در دماغ تصور نمایند
و بعضی مثل آواز جوش دیک بر جل و بعضی مثل آواز
جرس و زنبوران و آسیا و وزیدن باد و مانند آواز
دریا در وی تصور نمایند بشنوی و وقت کردن حبس اثبات
این آواز را بهر کیفیتی از این کیفیات که خواهد در تصور
دارد و کلمه اثبات را چنانکه از دل در حبس بکوید تصور
نیز برکه زیر دل دارد و شغل الحمد را چو نیز میکنند
و این آواز شغلی سست رئیس اشغال و سلطان اذکار

اگر کسی خواهد که کمال این شغل حاصل نماید باید که هر روز
لنگ بر خاسته وقتی که آوازها دیگر پست شده دم را
حبس کرده بام الدماغ رسانیده آواز منقل آواز نیک
در دماغ تصور نماید و چون دم تنگی کند آهسته آهسته
بگذارد و تم کند ثم کذا همچنین هر روز تا یک پاس بکند
رفته رفته آوازهای بیحد در اندرون طالب ظاهر خواهد
آمد و اول بر طالب لازم است که چون در حبس شغل
آورد بر زبان مشغول ملک در حبس باید که پیوسته متوجه
میل باشد که در این شغل از اندرون وی آواز بیم خواهد رسید
عارف رومی قدس الله سره خوش گفته بیت
بر زبان قفل است و در دل رازها لب خموش و دل پر از آوازها

دو چشم خویشتن را بسته چون باز .:. درون تا دید کم گشته آواز

بیت

کس ندانست که منزلگه دلدار کجاست .:. این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید .:.

گاهی مثل آوازی که از زنبور عسل می‌آید عارفی خوش گفته است

سخنها بانگ زنبوران بماند چو اندر گوش ما گوید کلام او .:.

همه عالم گرفته آفتابی زهی نوری که میگوید کدام او .:.

و گاهی مثل آواز جرس چنان که بیان آن هم گذشت باید که طالب

گمان نبرد که این آواز از درون من است و بس بلکه همه عالم از

درون او .:. تو بیرون بر از تجلی صدای هست بیت

.:. چه او رسید بپندارت از گوشت .:. ندائی آمد از حق بر دوامت .:.

چرا گشتی تو موقوف قیامت ندائی واحد القهار می‌نوشی

و این اشغال بجد با استاد معتبر باطنی و ظاهری از سید کائنات صلی الله

علیه و سلم بحضرت غوث الثقلین رسیده و از حضرت ایشان

در تمام سلسله اتصال رسیده اگرچه همه عالم از این اشغال مملو است

اما بجز اهل دل کسی برین آواز مطلع نشود و این آواز پیش از
آفرینش موجودات موجود است و سید کائنات صلی الله علیه وسلم
قبل از بعثت و بعد از آن همیشه متوجه باین شغل بوده اند و در
حراء همین شغل مشغول می بوده اند تا از اثر این شغل صورت
جبرئیل علیه السلام بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر شد و ابتدا
وحی السر عد برد و سر ای این بود پس از این شد آنچه شد و یکطریق
در ورزش این شغل آنست اگر کسی خواهد که وی را بکند باید که در شب
و روز بصرائی که از تردد مردم محفوظ باشد یا بحجره که از آواز
کسی نرسد رفته متوجه بگوش خویش بنشیند درین توجه چنانکه
تواند غور نماید بتحقیق وی را آوازی لطیف روی دهد و آن
آواز رفته رفته چنان غالب گردد که از جمیع جهات وی را فرو
گیرد هیچ جا و هیچ وقت نباشد که با وی نبود آوازی که از
وی بر می آید قطره شد از بحر آن آواز بیت

تو بگوش خویش گوش نه بگوش ایشان جهان برست یعنی آواز صدای مطلق

وگاهی سید کاینات صلی الله علیه وسلم بر شتر سوار می بودند که

این شغل غلبه میکرد و بمرتبه زور می آورد که هر دو زانوی شتر

خم میشد و بر زمین میرسید و انبیا را ازین آواز حالتی دست

میداد که آیات وحی و احکام الهی میتوانستند معلوم نمود

و اولیا را ازین آواز بی حرف و بی جهت و بی انقطاع لذت

وجد و ذوق و کشف ما کان و ما یکون در می یابند

و بواسطه اش بر ایشان الهام میشود و از غلبه شغل

آواز ذکر قلبی و شغل بارش مر طالب را استغراق در ذات

حق دست میدهد و همین آواز مر طالب صور ملکوتیه

و جبروتیه و لاهوتیه گرفته نمودار شده و بر او فریفته و

شیفته و متحیر میگرداند و حضرت غوث الاعظم رضی الله

تعالی عنه فرموده اند که سید کاینات صلی الله علیه وسلم شش سال

باین شغل در غار حرا مشغول نمودند و من در آغاز دوازده
سال باین اشتغال نموده ام و کشف بسیار عظیم رو بدیده
و چون طالب را این آواز روی دهد باید که خوب نگاه دارد
و در حفظ او کوشش بلیغ نماید تا آنکه ملکه شود چنانچه
در صحرای و حجره روی میدارد در بازار و مجمع خلایق
روی دهد و هر گاه که این شغل شریف استیلا نماید آواز
دف و دهل نقاره و آوازی که ازینها سخت تر باشد
غالب آید و چرا غالب نباید که اصل همه است و جمیع آوازها
ازین بظهور آمده و جمیع یاران حضرت شیخ ما آسمونی
قدس سره در بازارها رفته می شنیدند تا معلوم کنند که آواز
این شغل شریف بمرتبه رسیده که بر جمیع صوتها غالب آمده
یا نه و چون سالک را شغل سلطان الاذکار روی داد و صاحب ذکر
گشت بروی عالم لطافت و اطلاق چه شغل لطیف

وبر الطیف سازد و در دریا دیها نخفت و اطلاق هر رنگ
کردانند و دریا حقیقتا از دلش جوش زند که سرچشمه وجود
سالک ست دران وقت دریابد که هر صدائی و ندائی که
هست ازین صدا بوجود آمده چنانچه هر چار رنگی ست بان
بیرنگ صورت هستی گرفته و چون او بی نهایت است
صورت و رنگ او بی نهایت ست و صدا و ندای او
همچنان بی نهایت ست چنانکه او بهیچ چیز نماند هیچ
آوازی بآن آواز نماند و آورده اند که مهتر موسی علیه
السلام را افلاطون گفت که ای پسر زن حایض توئی
که میگوئی پروردگار من با من سخن میگوید حال انکه او
منزه ست از جهة موسی علیه السلام فرمود منم این دعوی
میکنم و از جمیع جهات آواز میشنوم منزه از اله آلاح
و ترکیب حروف افلاطون موسی علیه السلام را تصدیق

نمود و برسالت او ایمان اقرار کرد و یکی طریق اخذ آنست
که سوراخ هر دو گوش را از انامل سبابتین محکم سد کرده و متوجه
شود که در دماغ آوازی مثل آواز افتادن آب از بالا بهم
مسموع میگردد و خود را بتمام متوجه شنیدن آن آواز دارد
و یک لحظه از وی غافل و غایب نباشد و چون رسوخی پیدا
کند اندیشه آن هر دو انگشت را سست کند باز متوجه شود
که از شور عالم الصوت غایب نشود و همچنان تا بجائی
رسد که بمجرد گوش کردن انگشتان الصوت بشنود و شور
عالم و عالمیان مزاحمت نرساند بلکه صوت سرمدیا
غالب بر اصوات بود و درین مقام شوقی فرو گیرد که
در گفتن و نوشتن نیاید و بعضی قلقل گردد آنرا کرده بجهد
در صماخ گوش محکم نمایند که از حرارت قلقل الصوت

قوت گیرد و بعضی فلفل ها در بیرا چو سرخ رنگ آید
بپیچیده در صماخ محکم نمایند تا حرارت بیشتر بیشتر حاصل
و صوت بسیار قوت گیرد و میگویند که حضرت میان شاه
میر لاهوری قدس سره و یاران ایشان اعلی صوت
سرمدی را حضرت حق میگفتند و صوت سرمدی
آواز بیست بیچون که بی واسطه همه ظاهر شد و این آواز
پیوسته بر یک نهج بود و کم و زیاده نشود و تبدیل
و تغیر در آن راه نیابد و بیچون باشد و نزد بعضی در وقت
گردن الحمد دو زانو بنشیند هر دو سرین را بر سر
کف پای بدارد و یک طریق وی آنکه با انگشتان
بهمانند سوراخ هر دو گوش محکم ساخته اند که دم را
حبس کرده بزبان هو را الحمد دراز گوید و در دماغ

که از کشف شی ظاهر آید و بر الصور عابد و چون دم انقطاع
بدو سرد ساعتی آرام گرفته باز بهمان طریق کند تم کند تم لذا
تا انوار بحد ظاهر آید و طاقت این شغل حاصل
شود و بر این شغل اتارکی مرتبه میکرد و قول عارف
بعد تکمیل این شغل متل کن کرد از حق سبحانه و این طریق
شغل آواز را صدا هو نامند و یک طریق صوت سرمدی
چهار انسب که دو زانو نشسته ضرب لفظ الله بر دل
زده و ضرب لفظ هو بعوق زده و بر الصدا دراز
تا انقطاع دم بگوید و الصوت را در دماغ متصور
دارد و همچنین تا وقتیکه تواند بکند از این شغل شتاب
کشف بسی خواهد شد و از شغل سه پایه و بهو نکم و غیر ذلک
بلکه بجمیع اذکار شتا ملکشوف میشود و طریق کردشی نیست

يا مغ

کردم را حبس کرده بام الدماغ رسانیده لا اله را از
راست کشیده الا بر کتف راست کوفته ضرب الا الله
بر قلب صنوبری بزند چون این شغل را خواهد که بکند
اول هر دو سوراخ گوشش را بهر دو انگشت بر بندد
و هر دو چشم را بهر دو انگشت سبابه و هر دو سوراخ بینی
را بهر دو انگشت وسطی بحیثیتی که یک انگشت را بر
یک جانب بینی و انگشت دیگر را بر جانب دیگر بینی بدارد
و دهن را بهر دو انگشت بنصر و دو انگشت خنصر مسدود
سازد و بحیثیتی که دو انگشت بنصر را بر لب بالاین بالا
نهد و دو انگشت خنصر را بر لب زیرین نهد و کلمه
اثبات را نیز بر دل متصور دارد و دم را حبس کرده از
زیر ناف در میان دل آورده بام الدماغ برد و لا اله الا الله
بحرکت لب هفت بار بگوید و یکبار روز زیاده

تتمه . تا هفتصد بار رساند یعنی اول دم را حبس کرده الا الله را بدل هفت بار بگوید و صرب شش بار از جانب تحت دل بجانب فوق وی زند و هر روز یکبار زیاده کرده تا هفتصد بار رساند

کلمه

ادمان کمال مراقبه روی نماید یعنی کمال لذت در شهود انوار باطنی روی دهد و پرده ظلمانی برطرف گردد یعنی پرده صفات و غفلات ناسوتیه برطرف شود و بمرتبه نورانی رسد یعنی از خواب غفلت بیدار شود و مقومات ملکوتیه روی ظاهر آمدن گیرند و انوار ملکوتیه مروبرا نمایان شوند پس بمقام ناسوت یعنی عالم رسیده چه روی متحقق گردد و در اینجا هشیار باشد که مبادا از نور غیری مبتلا گردد یعنی از نور ابلیس نفس خود را محفوظ دارد و به پرستش نفسان مبتلا نگردد کافر طریقت گردد و رنگها نور از مرشد باید گیرد و نوریکه

از جانب کتف چپ ظاهر شود بهر رنگی که باشد آن نور حالی بود یعنی نور ابلیس است و نور دنیا نیز گویند و اگر مردی سفید پوش و همراهش دو سه و عصا و تسبیح گرفته جانب چپ پیدا شود یعنی ظاهر آید آن خضر از بیل است و نوریکه از جانب راست پیدا شود آن نور ملکی است و نور دین نیز میگویند و مردم سبز پوش و سر فردی از جانب کتف راست پیدا شوند ملایکه اند که برای محافظت آمده اند و در نموداری که وحشت پیدا شود آن شیطانی است و در نموداری که فرحت و ذوق پیدا شود آن رحمانی است و نوریکه در برابر چشم راست پیدا شود آن نور مرشد است و نوریکه از جانب سر پیدا شود آن نور سرخ است و نوریکه از جانب سینه پیدا شود آن نور دل است

از جانب سلطان محمود و سلطان نصیر پیدا شود آن
نور ذات است یعنی نوری که از جانب نوک بینی که سلطان
محمود عبارت از آن است و نوری که در جانب فرق ابرو که
سلطان نصیر عبارت از آن است ظاهر آید آن نور
ذات است فافهم

بسم الله الرحمن الرحیم تم بالخیر

ای عارض چو ماه تو تمثال تو لاله را　　شرمنده ساخت آهوی چشمت غزاله را

از انفعال لعل لبت ژاله در چمن　　دیگر به بیت خوانش نگیرد پیاله را

یک نکته گفت با گل اگر صد هزار　　بلبل ز روی درد کشیده ناله را

آمد به بین به گرد رخش حسن خط غنچه‌ها　　[illegible] گرد [illegible] ناله را

اوصاف گل ز بلبل بیدل توان شنید　　چون [illegible] کس این رساله را

از سالار جوان وصل تو کس [illegible] یافت　　مشکل توان گرفت [illegible] حواله را

[illegible] دل مجبور را آیا [illegible]　　[illegible] کند مطالعه [illegible] قبا ز را

ای گل تو ماه رخ [illegible] نقاب　　تا [illegible] دعوی حسن آفتاب

باده [illegible] چو [illegible] رقیب　　[illegible] جان و دلم را کباب

[illegible] ای [illegible]　　[illegible] آب [illegible] اضطراب

[illegible] در چشم　　جای [illegible] خواب

[illegible]　　[illegible] زلف [illegible] رباب

تا چند تو بستر و مرا ابر نشد بشکن ز حیث بشد ز خجالت گلاب
تا بر ایاز زر دل محمود برد صبر و قرار و خورد و خورد و خواب

پیر و پیر ساقی بیا که گاه گاه چه عیب زر بشرب دیر ساله گاه گاه چه عیب
بند تا صبح پیر ... باده ای چه بود ساقی مسکین که لاله گاه گاه چه عیب
یا الله از آن داشت چه عیب ... روی نمای همچو لاله گاه گاه چه عیب
بشنو ادکو لاف ... گل ز نده باد از خجالت این زن ساله گاه گاه چه عیب
یار بسازی تا یکی محمود ... ساقی مسکین که لاله گاه گاه چه عیب

تا به روی چو شمع انجمن است گل روی تو سیرت چمن است
تو ای امروز یوسف ثانی است زان سبب عاشق تو مرد و زن است
تنگ در بر گرفت هر که ترا دل او شاد و کام او حسن است
ترک عشق تو چون کنم اظهار تا مرا جان خسته در بدن است
تن تو هر که دید گفت ز شوق الله الله که این چه سیم تن است
تازه تر شد رخ تو از خط سبز بنده او بنفشه و سمن است
تا ز زلف ایاز ای محمود بنده تو عجب گرفتار است
تا ست نشد وعده ... یار العیاذ زین غصه گشت جان دلم زار العیاذ

ثالث

ثالث میان ما تو پیدا شده رقیب — [illegible] رسید [illegible] را [illegible]
شوق [illegible] مغانه [illegible] نقد جان اگر — باشند [illegible]
نیست [illegible] برگزیده عالم که گفته اند — [illegible]
ثالث میان ساقی اگر بخشیدم تمام — [illegible] زبان در [illegible]
نوب ازرق آبا رخ بگرفت کام دل — محمود شد [illegible] گرفتار [illegible]

جمالت را هزاران صاحب تاج — بپیچیدند جان هستند محتاج
جمالت [illegible] مار است عاجز — که [illegible] شوق [illegible] رواج
چنان چون کرد زلفت مشک چین را — گرفت از قند [illegible]
جهان شد تیره [illegible] چون [illegible] — ز [illegible] ساقی [illegible]
چه از آفتاب عارض تو — [illegible] روز [illegible]
جمال [illegible] از روی پنهان کرد — که ساقی [illegible] محمود آن کاج
چو جا بر بام وصلت یافت عاشق — شد [illegible] معراج
چو می بینم ترا ای [illegible] دهان هیچ — ز وصفت [illegible] زبان هیچ
[illegible] گویم ز وصفت آن دهان را — که عقل [illegible] میان هیچ
[illegible] — بعاشق [illegible] هیچ

شکوفه گل بود چون روی آن ماه　که نبود گل چو او در بوستان هیچ
چنین گل گل شده محمود آن ماه　دلم نشکفت بی رویش در آن هیچ

حرام باده بی یار گلعذار قدح　فدای باده لعلش کنم هزار قدح　بهقدح
[illegible] چو نبود ساقی قدح گیرد　روان بچرخ در آید هزار بار قدح
حکایت جم و جام زرشت دارد باد　میان خلق از آن دارد اعتبار قدح
[illegible] رسد خون دل [illegible] آید　چو پر ز باده بدستم دهد نگار قدح
حلال نیست می لعل بی لب ساقی　بود حرام که نوشند خوشگوار قدح
حریف باده لبست آنکه از رزق [illegible]　شفق جان لب [illegible] یار قدح
حدیث توبه و تقوای مپرس ز محمود　که او گزیده میکرد اختیار قدح

خبر از حال ما نگرفت آن شوخ　چو او دیگر ندیدم دلستان شوخ
خرابی کرد در هر کشور چشمش　نباشد کس سیه دل تر از آن شوخ
خروشی زد دست او دارند مردم　کسی کم دیده مثل آن جوان شوخ
خدا بنده دارد [illegible] لبی از　اگرچه نیست مثل آن جوان شوخ
خدا را چند خواهی کرد شوخی　نباید بود زینسان جاودان شوخ
خوش چنین آن شوخ رشت کاید　به عاشق آن مه نامهربان شوخ

۱۰۹

غزل در عشق ایاز و محمود شیرین کلیم
ایاز را گوید ... شاهزاده شوکت

دل ترا گلعذار میگوید — وصف تو ... میگوید
دانه خال عنبرینت ترا — خلق مشک تتار میگوید
در دهان هر که او زبان دارد — وصف رخسار یار میگوید
دلبرا خلق چشم مست ترا — ترک مردم شکار میگوید
دل شکم چو یار می بیند — گوهر آبدار میگوید
وارثی در دیار ما عاشق — باده خوشگوار میگوید

دردل تو یار ایازی محمود
دیده اشکبار میگوید

ذکر لب تو هست ... زبانی لبریز — اری که هست ... لبریز
دارم چو ... هست ترا در جهان فکر — زان روی که هست ذکر تو از لبان لبریز
در المنیع رفت تو میانم ... تیر دار — عاشق دارد ... زبانی لبریز
... لب ... — ... طعام قند لب شکر خانی لبریز
دل تو عزت هست عجب ... — ز ... رفت تو در کام جان لبریز
... رفت ... در ... — ... مهربان لبریز

دل ایاز را ده محمود دست شوق
چو ... دل بتان لبریز

روی تو هست غیرت گلزار — گشت زان پیش روی تو گلزار

راز دل با سگت درت گویم — پیش مردم چرا کنم اظهار

روز و شب ما شده ز هجر حبیب — [illegible] از فریب [illegible] صد بار

روز [illegible] آتش [illegible] کشیدم — وقنا ربنا عذاب النار

روی او از گل است نازکتر — خست مردم چو [illegible] گل [illegible] خار

زانک [illegible] از غم تو — دیدم از دیده [illegible] چون گلنار

راست [illegible] ایاز ای محمود
در دل [illegible] تا [illegible]

[illegible] شد [illegible] — شد از کلام [illegible] زبان بلبل نیز

[illegible] زلف [illegible] — [illegible] سنبل نیز

زمان زمان [illegible] — [illegible] تغافل نیز

ز دوست [illegible] رقیب [illegible] کردم — که [illegible] گل نیز

زمان [illegible] حسن [illegible] — که داده [illegible] تحمل نیز

[illegible] بوسه [illegible] — که یار داد [illegible] تسلسل نیز

زراه [illegible] محمود داد [illegible]
[illegible] تأمل نیز

زنده چون [illegible] شنیده دانای راز — زانکه نتوان شد ز سر تا پای راز

[illegible] دریای [illegible] رقیب — [illegible] دریای ذکر [illegible] راز

[illegible] که در [illegible] هست [illegible] دریای راز

زاړه غم اند مسلم بر دلم — تا نکوي نیم زه خوباني زاړه
زاړه خوا لیچ میکښي با مار فیب — تا سم غم دا دیم توي خو لیچ زاړه
زاړه ف بخود محنبي بر سیب سکفت — یاره کړیشه الیچ را دی زاړه
رنج کښ محنبي ما د اشي پاند څرزه
تا بیه محمود بفود زاړي زاړه

سینه سیر نیز ي پاند پس — دل محنت زده محنير توي پاند پس
ساقي مرسند تو د بیر خرابات اعل — خاقست رهبر سر توي پاند پس
سا رحال دل خو د ښي لب او تقدير — تا يحب نو تقدير توي پاند پس
سر يه صيد دل ديوانه ملي رانی سر الف — تا آيد لسته زنجير توي پاند پس
سخت غناك مشو زنه د کور دولت وصل — تا در خاطر دلگير توي پاند پس
سر و قدي دي محبوب رنج او مي مير دي — غم محمود زانکه ده زير توي پاند پس
سور ي نير نظر منقلي نه محمود
سينه ي سير نير توي پاند پس

غنچه شو را ز مر ... آمد مدام خلي دي خوش شي — بار ښا بر مسند حسن ا ست خوبان ا لشکر شي
شاه که کوه ... ملکي هم سروي ود ست — مدام ان بخت بر سنم رو ځي با ز ديگر شي
شاخ گلتان به سنه خوي شهان قد بار — عاقبت ا زرر زر آب ديده ارم درد مشکل شي
شه يې ... ميکنم غربا د افغان ما سحر — عمر ا مني کا ر هم اني ست بر خاک لر شي
شي ... گور ورز م سر بسر دا رخم — سو خسته بر مسني دل نسي راني مير وود دوکس

شرمسار [illegible] شد ز هجران چو گلنار [illegible] که باشد تلخ کام شکرشکن

شد محمد زنده [illegible] محمود ز هجر ایاز

[illegible] شد [illegible] یار [illegible]

صد [illegible] ز هجران [illegible] | جان [illegible] ز هجران [illegible]

صد [illegible] گشته [illegible] جان [illegible] | [illegible] که گردد [illegible]

صد جفا [illegible] ز هجر [illegible] | [illegible] جفا [illegible]

[illegible] یار [illegible] | [illegible] ز [illegible]

[illegible] | ساخت [illegible]

[illegible] | [illegible] که گردد ز غم [illegible]

[illegible] محمود [illegible] ایاز

از غم دوران [illegible]

ضرورت است که حال [illegible] بیان کنم | غم [illegible] با [illegible] کنم

[illegible] دوست [illegible] جام [illegible] | چه حاجت است که [illegible] کنم

[illegible] | [illegible] بار کنم

[illegible] | [illegible] کنم

[illegible] | [illegible] کنم

[illegible] | [illegible] کنم

ضرر رسید [illegible] ایاز [illegible] محمود

ضرر گذشت [illegible] کنم

[illegible]

طاقت هست طاق گشت از غم ناچه خط　کس سر رکه بی غم [illegible] فقط
طلعت تو هست آنکه یار آمد ز روی لطف　سوی [illegible] نظاره [illegible]
طور [illegible] گیر سیم [illegible] ز لب یار　زانکه ز خوبان [illegible] جان [illegible]
طالب بود [illegible] هر ز لب [illegible]　آتش [illegible] عجب [illegible]
طوطی [illegible] هست [illegible]　آب چشم [illegible]
طره [illegible] دست [illegible] گفتم　[illegible] دریا [illegible]

[illegible] دفتر عشق محمود دار
[illegible] حرف [illegible]

ظالم گر [illegible] ز تو یاران [illegible] خط　گر تو [illegible] تو [illegible] خط
ظالمان نامهربان [illegible] جان [illegible]　گر تو [illegible] ما را [illegible] خط
ظاهرا [illegible] تو [illegible]　ما [illegible] خط
ظرف جان [illegible] عشق [illegible] تو　[illegible] خط
ظاهر [illegible] عشق تو [illegible]　[illegible] خط

[illegible]　[illegible] محمود [illegible]
[illegible] ز [illegible] خط

[illegible] شمع　[illegible] شمع
[illegible] شمع　[illegible] جان [illegible] شمع

عندلیب عشق گل جان است پروانه هم | نور هر سوز چه افروزد رخ گلنار شمع

عیسی مهر خوشتر کجا باشد که زرتشت هم فروغ | کرد روز مهر رخ او مطلع انوار شمع

[illegible] | [illegible] شمع

[illegible] | [illegible] شمع

[illegible] محمودی [illegible]

[illegible] افروزد [illegible] شمع

[illegible]

[illegible] | چند سوزد دل غنچه [illegible] داغ

[illegible] | سوز دار آتش عشق [illegible] داغ

[illegible] | [illegible] داغ

[illegible] | تا بماند دل [illegible] داغ

[illegible] | [illegible] داغ

[illegible] | [illegible] داغ

[illegible] | [illegible] داغ

[illegible] | [illegible] مصاف

[illegible] | [illegible] کفاف

[illegible] | [illegible] عفاف

[illegible] | [illegible] زفاف

[illegible]

(۵۲)

مال از مصحف رخ تو بر زلف سیه کرده رقم [illegible] چه حسن [illegible]
[illegible] رانکه [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] شعر [illegible]
[illegible] [illegible] شعار [illegible]

قضا نامه [illegible] بلاکش فراق   اسیر [illegible] بلا کرد [illegible] ورق +
قدم [illegible] ز روی فراق   شود [illegible] دل خسته در [illegible] ورق
قبول [illegible] عشق   کنی [illegible] ورق
قبول [illegible] گر چه [illegible]   [illegible] ورق
قدم [illegible] دار   قدم [illegible] ورق
قدم بخاک درگاه زد محمود
که [illegible] ورق

گواست [illegible] فلک   [illegible] رخ چو [illegible] فلک
[illegible] زرق   [illegible] فلک
[illegible] خوش   [illegible] فلک
[illegible] ناگاه   خلق عالم [illegible] تنگ
[illegible] اسلام   [illegible] تنگ
[illegible] مجروح دلم   [illegible] غلک

گرشته مرگفته کسی نیست مرز روزگار   حال محمود چه شد باز بگویم یک یک

لب لعل تو شد آرام دل   برآورد می لعل او جام دل

لبالب کی میکند دور چرخ   برآورد می لعل او جام دل

الله که مرا هجران جانا هم گرفت   نیاید نشان ... نام دل

نیست کسی نه از تمام عشق   شد روز هجران سرانجام دل

تو لیکن گرفتم عجب اختر اند   که رفتار نه از صبح سرشام دل

[illegible]

لیکن است در پیش جانا رقیب   نمیدارند ان سفله اکرام دل

تعجب میکند باتو محمود یار   عجب رام شد باتو آرام دل

مرا هست آن حور پیکر دلارام   که بیرون بستن نمیکرد دلارام

مه رو بستن نماید از خم زلف   نشد بیدار اگرچه صبح و شام

میارا خال و زلف خم بخم را   مه مرغ دلم را دانه و دام

ببینی ای مه بسوی سنبل و گل   بود زلف روی آن گل اندام

مکن با عاشقان وحشی صفت رم   مشو ای مه با غیار بچینی رام

مرا از میم دهان و جیم زلفش   فتادم در بلا بیوسته در دام

مقیم کوی او گردید محمود   که بود آن خسته را دل هیچ کام

نیست چو رخساره قدت در چمن   سرو سمنبر ای بت گلپیرهن

نکن

نکهت زلفین تو خوش ساخته — وه که دل ما همه مشک ختن

مرده دلها بار بکرزان باختنی — سوخته زد داغ جفا جان من

نقد دل و دین همه بر برده غارت — بوسه بخشی از لب شکر شکن

نوش کنم شربت شکر دم بدم — بی لب لعل تو ای سیم تن

تاب برآمد چو زدی خط سبز — انت الله [illegible]

نظم تو محمود عجب ساخته

نام تو مشهور به انجمن

وه که جان و دل من گشته پریشان تو — زود بیا زانکه دلم بر بست شد حیران تو

وعده وصال نکرد رسید خسته جفا — جان من چند کشد محنت هجران تو

وای بحسرت که دل بی تو ز ما زار شد — بلند چرخ فلک ذره درمانده تو

واقف از درد دل غم زده جان حزین — چشم من نیست نمی بی خوانده تو

وقف مرا ساختم نام بمیر عشقم تنی — منزل تو تا سر جان نثار در دامان تو

ورد من نیست بجز نام تو با جان و ایمان — هوس جان بجز این نیست که جانان تو

ورد در دیده محمود چو سرو در خاسته

گل چه کار آید پس از گل جمال خیزد الا پای تو

محبوبم نیست کسی جز او — اه که جان [illegible] از غم تباه

بیت کوه غم هجران مرا — ساخت بارنگ تر از برگ کاه

پیش مو برخ خوب تو چشم — سوی مه و مهر ندارم نگاه

تا آلوده کرد سیم عذاره ده — گرد شب در پی تو خط سیاه

بر چه گنجی پیش تو نثار کنم — زانکه گدای توام ای پادشاه

هندوی زلف تو عجب بیدادگر — دزد دگر کم زده بر پیش کنوز راه

تا چند ذکر درد دل محمود نیست
چند غم تو روز و شب سالها

یا ربا بر منی لطف بسیار بودی کاشکی — هم جانان دل اشتیاق بودی کاشکی

یاد منی هرگز مهجوران ماه در شام فراق — روز من صبح وصل یار بودی کاشکی

یاسمین سنبل ریحان چه کار آید ما را — در نظر زلف رخ دلدار بودی کاشکی

یک حال خود عرض میکردم ولی — پیش جانان قوت گفتار بودی کاشکی

یک نظر که روزی بود حیران مردم ما — کاشکی در دوران رخسار بودی کاشکی

روز هجران ابهری عیشی برار زمیکند — شیره وصل ادرار غمخوار بودی کاشکی

یافته محمود هر کس بر دوران شب یار
[illegible] ... هم بر آن در بار بودی کاشکی

تمام القصه ... [illegible]

خاصیت نقش احمد طه بدوح باید که هفتصد و پنج نقش

پر کند یا پنجاه و پنج مرتبه و در آتش بیندازد بدین طریق

چهل و پنج نقش پر کند باید که نقش پیش خود دو [illegible]

هفتصد و سیزده مرتبه یا قابض یا قهار خوانده

نفس زند و در آتش سوزد و نقش دیگر پیش خود نوشته

و اسم مذکور خوانده نفس زند و در آتش سوزد علی

هذا القیاس همین ترتیب کند تا مقصود رسد چون داند

که از [illegible] نقش یکی و به پیدا شود مقصود تمام [illegible]

[illegible] و [illegible] به [illegible] اسم [illegible] از نقش خوانده [illegible]

اندازد ۳۸۷۳۱۵ حاصل گردد نقش الجبر ...

۴	۱۰	۱
۲	۵	۸
۶	درسه بیاید	۷

یا لوط حاصی یا دنا حیاد

ب ان و ص ح ب ی ه ب و ث ا ی م ث

ی ا و ز و و

ب ان و ی ح ب ی ا و و و ب و ح ی ا ن

بسم الله الرحمن الرحیم

دائره منتزعه مفاعلن فعلیاتن فعلیات فعلن و فعیلن

أفعل فعل ازدو فعّل يفعّل فعّل فهو

فاعل وفُعّل يُفعّل فعّل فهو مفعول

لم يفعل لم يُفعل لا يفعل لا يُفعل لن يفعل

لن يُفعل الامر منه افعل ليُفعل ليفعل ليُفعل

والنهي عنه لا تفعل لا تُفعل لا يفعل لا يُفعل

الظرف منه مَفعل مَفعلان مَفاعل ومُفيعل

والآلة منه مِفعل مِفعلان مَفاعل ومُفيعل

مِفعلات مِفعلتان مَفاعل ومُفيعلة مِفعال

مِفعالان مَفاعيل ومُفيعيل افعل التفضيل منه

أفعل أفعلان أفعلون أفاعل وأُفيعل

یا اللہ یا باسط یا جمیل یا دائم یا حادی یا وهاب یا ذاتی یا حافظ

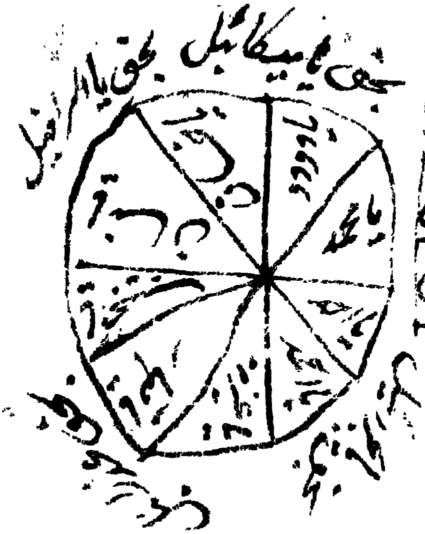
٤	١	٦	٢	٩	٤	٦	٧	٢	٣	٣	٤
٣	٥	٧	٧	٥	٣	١	٥	٩	٩	٥	١
٣	٩	٢	٦	١	٩	٨	٣	٤	٢	٨	٦
									[illegible]	[illegible]	[illegible]
آتشی			آبی			خاکی			بادی		

شدادی	نمرودی	فرعونی
هامانی	ابلیسی	دقیانوسی
یهودیه	قارونی	شیطانی

شدادی نمرودی فرعونی هامانی ابلیسی
دقیانوسی یاهودی قارونی شیطانی

فرعون	هامان	شداد
نمرود	قارون	ابلیس

ح ح خ



یا خالص	یا مخلص	یا خلاص
یا خالص	یا خالص	یا مخلص
یا مخلص	یا خالص	یا خالص

فتح نامہ

قل هو الله احد ۲ ۲	الله الصمد ۳ ۳۳	لم یلد ولم یولد بجو ۲	ولم یکن له کفوا ۳ ۱۱
یا مانع یا جمیل	یا کبیر ۳ عقو ۲	یا مبر یا قدیم ۲ ۲ ۲	یا حلیم یا منان ۲ ۱۹
یا معین یا وکیل	یا لطیف یا محیط ۳ ۱ ۶	یا بدیع یا نافع ۲۲ ۹	یا منعم یا هادی ۲ ۳کم ۲
یا حی یا موافق اعم ۲	یا ودود یا جلیل ۱۱ ع	یا سلیمان یا جلیل ۳۲	یا ملک یا باقی ۲ ۲

(58)

بسم الله الرحمن الرحيم

یا واسع یا باسط یا رازق یا رزاق

یا معطی یا غنی یا مغنی یا منعم

یا وهاب یا فتاح اول آخر درود بست مرتبه

ع ب ن ث غ ا ی ر ز ق ا ب س ط م و ا س ع

بسم الله الرحمن الرحیم

یا حافظ یا حفیظ یا ناصر یا نصیر

یا رقیب یا وکیل یا الله یا رحمان یا رحیم

یا ودود

بسم اللہ الرحمن الرحیم

اللھم انت قائم وانت غافل

فصیر لغافل [illegible] الا اللہ قائم یاربہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

اہزاد بالمعجزات بحق یاوہاب

یاجبرائیل

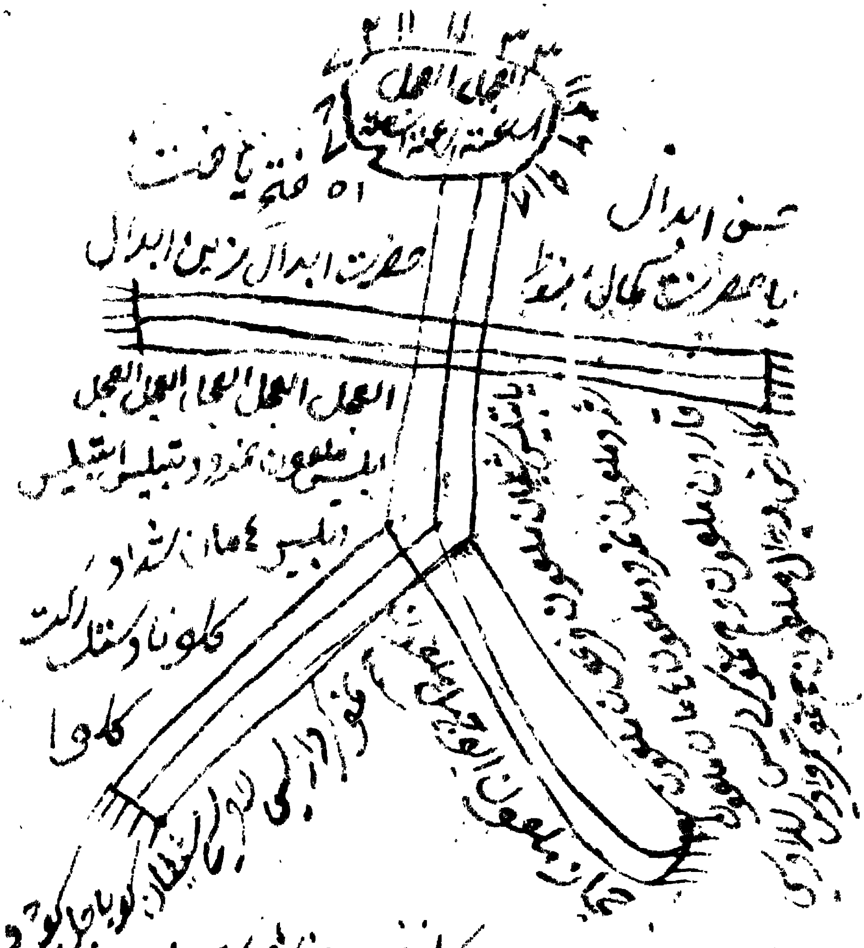
٦	٢	١٠
٩	٧	٤
٣	١١	٦

یامیکائیل

یاعزرائیل

یااسرافیل

این نقش بنویس درمیس



فتد اگر در چراغ بیمار بر چادر پاک نوشته بیرون نشود باید بسوزد و بیک سه پلیته
بندد و خود دوره لیتن خوانده‌ام اگر هیچ نمونه بیمار تا به روی بنهد

بسم الله الرحمن الرحیم

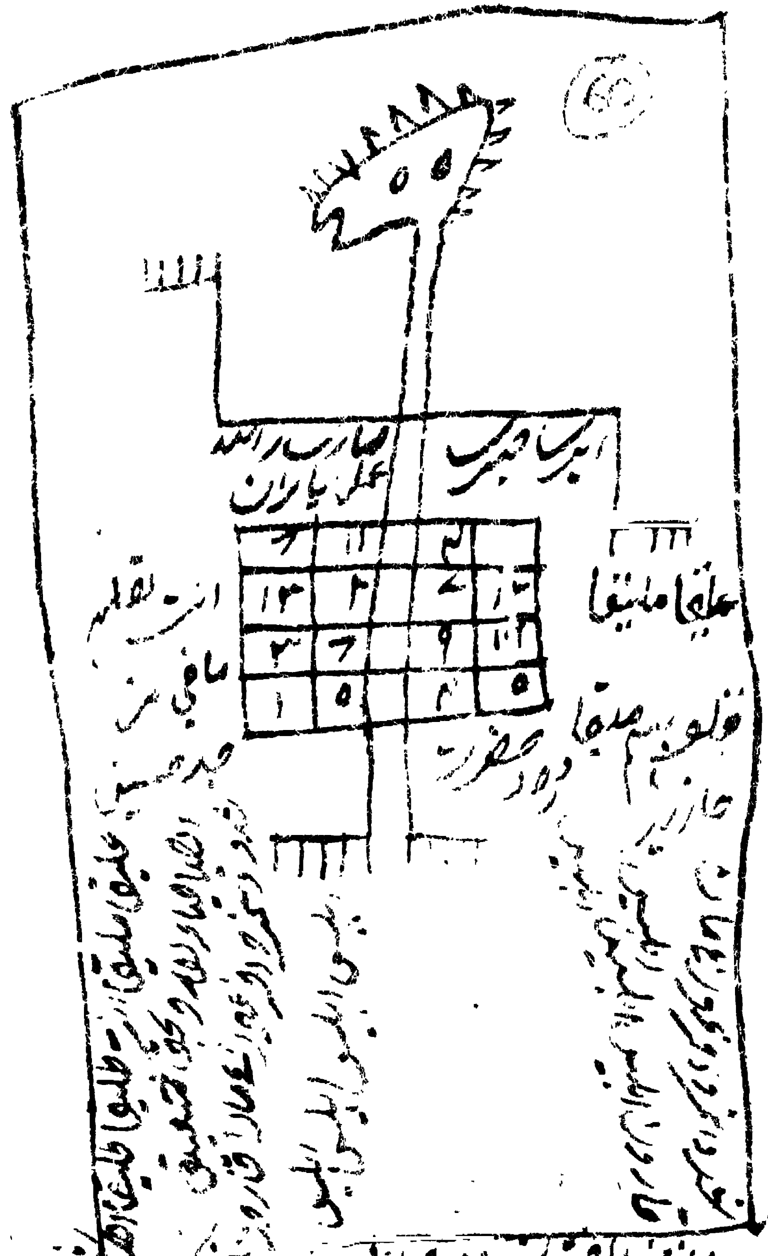
اِلٰہی اَحَدی صَمَدی فَردی مِن عِندِک

مَدَدی یا مَن لَہَا طَلَبی العَجَل وَاتِی

اِیّاکَ نَعبُدُ وَاِیّاکَ نَستَعِین این دعا

وقت صبح ہزار بار بخوانند و یا پنج صد بار بخوانند که مراد

حصل خواہد شد رزق زیاده شود ان شاء الله



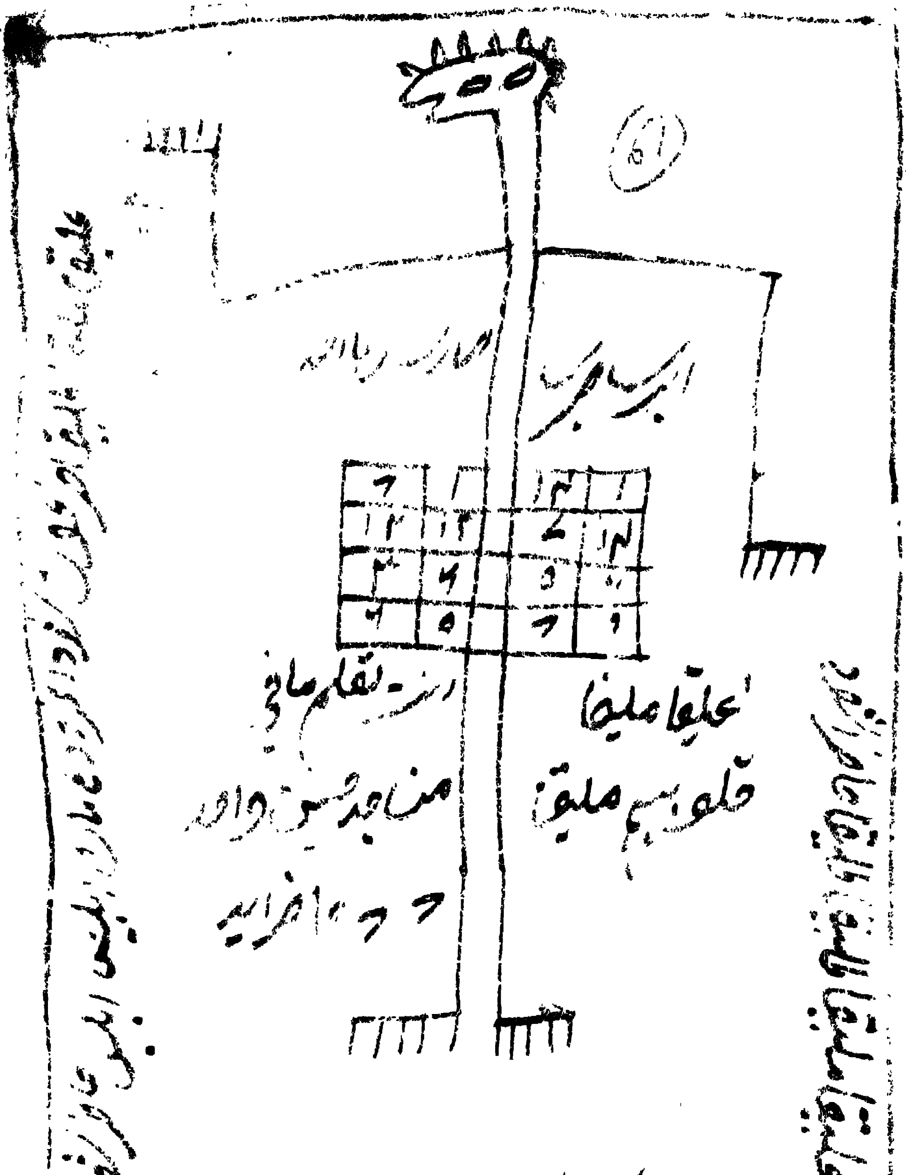
این نقش را فتیله کرده در چراغ کبود در روغن [illegible]

و [illegible] و [illegible] [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

وعنده مفاتح الغيب لا
يعلمها الا هو ويعلم ما في البر و
البحر وما تسقط من ورقة
الا يعلمها ولا حبة في
ظلمات الارض ولا رطب
ولا يابس الا في كتاب مبين

اینرا بیست قرعه بعد ما یک مرتبه بخواند



این نقش برای دفع درد نقرس و بلغم و سودا و صفرا و بلو
خیلی دیده اغلب ربع کیفیت بود در ناخن اسیر شی ذاتیه

بسم الله الرحمن الرحیم

ا ب ج د ه و ز ح ط ی

ك ل م ن س ع ف ص ق

ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

[illegible] برج حمل [illegible]	خانه ثور [illegible]	[illegible]
[illegible] برج [illegible]	[illegible] برج اسد [illegible]	[illegible] سنبله [illegible]
[illegible] میزان [illegible]	[illegible] عقرب [illegible]	[illegible] قوس [illegible]
[illegible]	[illegible] دلو [illegible]	[illegible]

... باید که نام بیماری را بپرسید اول حرف
نام بگیرد و بعدد حساب ابجد به بینند و شمار کنند که کدام برج است
آن به بینند و آنچه که ازار باشد بگوید این دوازده راس در شمار کرده
نوشته تا آن همه حقیقت معلوم شود حساب اینست ...

روز سه شنبه

هندوی منگل وار گویند هر که درین روز بیمار شود ستاره مریخ باشد
بیماری او از آسیب جگر جو کنی که تمام تن او منتظر او خواه در خانه
خالی خفته باشد یا زیر درخت ام صبیان که ما و ر دیوان است
مر و افتاده است از همه کارها باز ماند که علامت درد سر کند و درد شکم
درد پهلو و تب گرم باشد و زحمت صفرا که خون را خشک کند
و بلغم بیفزاید و چشمانش گران نماید و بی قرار و بی ارام باشد
و تشنگی بسیار باشد و گرسنگی نباشد و همه اندام درد کند و بیماری
دراز کند اما مخاطره یازده روز که دارد این مزاج را سرد و تر باید داد
که آتشی طبع دارد و خرابیت به رنگ ستاره باید داد و رنگ این
ستاره لعل است جامه سرخ و غله لعل و گوشت خام و نمک سنگ

دوال

و دال عدس و طلاع بود رم لعل این همه هفت چیز را بدهد و
این تعویذ نوشته باب بشویند و یک در ملوبه بشد و ان شاء الله
تعالی شفا خواهد شد تعویذ اینست بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله
شافی بسم الله کافی بسم الله معافی بسم الله خیر الاسماء بسم
الله رب السماء و هو السمیع العلیم بحق اهیا ...
... که هندوی شکروار
گویند هر که درین روز بیمار شود ستاره زهره باشد بیماری از سبب
خوردن طعام سفید چنانچه ماهی و برنج یا شیر یا دوغ یا در شب
از خانه صحن قضا حاجت کرده یا بول کرده و یا در گورستان رفته
باشد در انجا افت رسیده است که در دسر و در دجگر و در دپشت و درد
کمر و تمام اندام سست و بی قرار و بی ارام باشد دارو این طبع را نه
گرم و نه سرد معتدل سازند که طبع خالی دارد و مخاطره دوازده
روز دارد و خیرات برنگ ستاره بدهند رنگ این ستاره سفید است
پارچه سفید ارد سفید نقره سفید نمک و مرغ سفید این همه چیز
مذکور را بدهد ان شاء الله تعالی شفا یابد و این تعویذ نوشته در ملوبه

بنویسد بسم الله الرحمن الرحیم کهیعص طسم یس حم
عسق علیکم بحق سلیمان بن داود علیه السلام باب
ششم در دانستن رسیدن ستاره عطارد که هندوی
بده وار گویند هر که درین روز بیمار شود ستاره عطارد باشد از شب
سایه از گورستان گذشته یا زیر درخت یا در آب یا جای سخت باد
آمده است نشانی آنست که درد سر و درد شکم و درد جگر و درد کمر و درد
پشت و تب از بادی باشد دارو این طبع را دفع البادی بساز و
که طبع بادی دارد در خاطره یا در ده روز باشد باید که خیرات برنگ
ستاره بدهد رنگ این ستاره سبز جامه سبز و غله سبز و میوه و مرغ
سبز این همه خیرات بدهد و این تعویذ نوشته در گلو ببندد و دو سه
تعویذ بآب تازه بنوشاند انشاء الله تعالی صحت شود و تعویذ اینست
بسم الله الرحمن الرحیم وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک
بابصارهم لما سمعوا الذکر ویقولون انه لمجنون وما
هو الا ذکر للعالمین فالله خیر حافظا وهو ارحم
الراحمین باب چهارم سرطان که گر در اسن روز دوشنبه

(۱۲۹)

کہ ... گوید ... هر کرا بیماری بشود و ستاره قمر باشد از سبب
جنیان زده یا خوردن طعام سفید یا آب روان یا از درخت افتیده
باشد در آنجا تخت رسیده است علامت است که درد سر و درد کمر و سینه
و پشت و تب گرم و قی وارد باشد طبع گرم شود که ستاره این طبع
بلی است بد و از مخاطره باشد خیرات به رنگ ستاره بدهد رنگ این
سفید است غله سفید و برنج و کپرا سفید و مرغ و نقره سفید این چیز
خیرات بدهد و این تعویذ نوشته در گلو ببندد و نقش نوشته
بنوشاند ان الله تعالی شفا یابد تعویذ اینست بسم الله الرحمن الرحیم
و شفاء لما فی الصدور و رحمة للمؤمنین قل هو للذین آمنوا هدی
و شفاء بحق اهیا شراهیا

... هر که در این
روز بیمار شود ستاره شمس باشد از سبب رفتن گورستان یا زمین
درخت یا آب یا کوچه که پلید افتاده باشد نشانی است که
درد سر و درد کمر و درد پشت و تب و درد اندک باشد تمام اعضا
درد کند یا زده و از مخاطره باشد باید که عدد ... این طبع را سرد سازد

که طبع آتشی دارد و خرابیت برنگ ستاره بد بد انکه این ستاره سفید است غله سفید و جامه سفید و مرغ یا کوسفند و نقره و یا نمک و یا مسکه این باهمه چیزهای بد و این تعویذ نوشته در گلو به بندد و دیگر تعویذ بر بالین تازه شود انشاء الله تعالی شفا یابد تعویذ این است بسم الله الرحمن الرحیم اللهم صلی علی سیدنا محمد و علی آل سیدنا محمد بعدد کل ذرة واوی علت شفا بحق بحق یابدوح

هر که درین روز بیمار شود و ستاره عطارد باشد از سبب رفتن آب یا بول کردن یا جای سخت یا اکوزن یا جا ضرو ریا زیر درخت رفته باشد یا در خفقی اسرار بیند آن پی الست که درد و سر و درد پشت و درد کمر و درد سینه و تب و درد شکم و دارد این طبع را دفع العادی سازند که طبیعة بادی دارد ... روز مجاجه باشد خرابیت برنگ ستاره بد بد انکه این ستاره سبز باشد میوه سبز و غله سبز و یا رجه سبز و مرغ سرخ یا لحم خام ... انار ... عن ... زرد و دال نخود و این خرابیت بد بد و این تعویذ

نوشته

نوشته در گلو بندد و شسته تعویذ با آب تازه بنوشد بأذن الله
تعالی شفا یابد تعویذ اینست بسم الله الرحمن الرحیم وننزل
من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین ولا یزید
الظالمین الا خسارا [illegible]
[illegible] هر که درین روز بیمار شود ستاره زهره باشد
از نشستن بلند رفتن یا طعام سفید خوردن یا ماهی یا برنج یا شیر
یا رفتن بر آب یا از بر نشستن یا جای سخت بول کردن نشانی
آسیب آنکه درد سر و درد چشم و درد شکم و درد جگر و درد هفت
اندام و تب تیز باشد دارو این طبع را معتدل سازند که
طبیعت بادی دارد یا یازده روز مخاطره باشند که خیرات رنگ
ستاره بدهد رنگ این ستاره کبود است جامه کبود و سرخ
خطر و مرغ و دال ماش و نمک سنگ و روغن زرد این همه
خیرات بدهد و این تعویذ نوشته در گلو بندد و دیگر تعویذ
نوشته با آب تازه بنوشاند ان شاء الله تعالی شفا یابد تعویذ اینست
بسم الله الرحمن الرحیم قلنا یا نار کونی بردا و سلاما

علی ابراهیم بحق باب ... مغرب ...
ستاره ...
... هر که درین روز بیمار شود
ستاره مریخ باشد از آسیب ... با نظر تمام نظر کرده
نظر افتاده همه کارها باز ماند شکم درد کند و سینه ... درد کند و
پشت درد کند و تپ تیز باشد و قی از دهن آید دارو این طبع را
سرد باید دوا کرد طبیعت ... خیرات برنگ ستاره ... باید
رنگ این ستاره سرخ است کبیرا سرخ و غله سرخ و مرغ سرخ
و دال عدس و نمک سنگ این همه خیرات بدهد و این تعویذ
یک در گلو به بندد و یک تعویذ با آب تازه بنوشاند دوازده روز
... باشد بعده شفا یابد ان شاء الله تعالی شفا یابد تعویذ اینست
بسم الله الرحمن الرحیم ... ذلک ... من
... و رحمة یا غفور یا غفور یا غفور ...
... ستاره مشتری روز پنجشنبه که ... [illegible]
هر که درین روز بیمار شود ستاره مشتری باشد از آسیب ... قبرستان
و یا شب عریانی بول کردن یا در جای ... بول کردن یا از درخت ...
[illegible]

تعالی آنست که درد سر و درد سینه و درد کمر و تپ باشد و آسیب پریان رسیده است هفت روز مخافه و مخاطره بود دارد و این طبع را سرها یابد داد که طبیعت آتشی دارد و خیرات برنگ ستاره بهر بدرنگ این ستاره هفته کوبان شد ظرصفت تخم و رنگ شود و دارو عنی سیاه و زرد چوب و گوشت خام یا مرغ و نمک سنک و جامه کبود این همه خیرات بدهد و این تعویذ نوشته در گلو به بندد و دو سه تعویذ بشوراند بکرالله تعالی صحت شود و تعویذ اینست بسم الله الرحمن الرحیم

یرید الله ان یخفف عنکم و خلق الانسان ضعیفا یا غفور یا غفور

ستاره ... روز ... هر که درین روز بیمار شود و ستاره زحل باشد از آسیب عالم الغیب شده است که در خواب بترساند و در سرا زنماید و تپ گرم و بی هوشی باشد تمام بدن درد کند و از حال خود بد حال شود و تشنگی بسیار کند یازده روز خطره بود دارو این طبع خاکی بود و خیرات برنگ ستاره بدرنگ این ستاره سیاه و درم سیاه و جامه سیاه و گوسفند سیاه و روغن

سیاه و دام سیاه این همه خیرات بدهد و این تعویذ نوشته در گلو ببندد
و شسته تعویذ با آب تازه بنوشاند ان شاء الله تعالی شفا یابد که یک چراغ در
مسجد روشن کند صحت زود شود و تعویذ این است بسم الله الرحمن
الرحیم الان خفف الله عنکم و علم ان فیکم
ضعفا یا غفور یا غفور یا غفور

هر که درین روز بیمار شود و ستاره
زحل باشد از سبب غسل کردن یا در جای سخت بول کردن یا خوردن
طعام سفید یا در شب اسرار ببیند که از سبب جن سیاه شده باشد
نشانی آن است که درد سر و درد سینه و پهلو و درد کمر و پیت گرم بود
و گرسنگی بسیار بود و شب و روز افتاده بماند چنانچه بیهوش شود
یازده روز خطر باشد و خیرات چونکه ستاره بد بود رنگ این ستاره
سیاه است نخود سیاه و جامه سیاه و مرغ سیاه و گوسفند سیاه
و ماش سیاه و دیگر سیاه این همه خیرات بدهد و دارو این طبع را
دفع البادی سازند که طبع بادی دارد و این تعویذ در گلو ببندد
و شسته تعویذ نوشته با آب تازه بنوشاند ان شاء الله تعالی شفا یابد

تعویذ

(۱۶)

تعویذ اینست بسم الله الرحمن الرحیم اذ قالت امراة عمران رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا فتقبل منی انک انت السمیع العلیم

هر که درین روز بیمار شود ستاره مشتری بود و از آسیب پریان خوف زده که بر دریا یا مانند بر آب غسل کردن یا جامه نو پوشانیدن یا خوشبوی مالیدن نشانی آنست که بیت لرزه باشد و دیوانگی برهنه شده هوش ندارد و گاهی خوش باشد و گاهی ناخوش بود و هشت روز خطره جان بود دار و این طبیب اگر سازد که طبیعت این دارد و خرائت برنگ ستاره بدهد رنگ این ستاره سبز بود جامه سبز و میوه سبز و غله سبز یعنی موتکه و ماش برنج رزد و دو سیر نمک و یک گوسفند این همه خرائت بدهد و این تعویذ نوشته در گلو به بندد و دو سه تعویذ بآب تازه بنوشاند ان الله تعالی شفا خواهد شد تعویذ اینست بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین

یا غفور یا غفور یا غفور

بسم الله الرحمن الرحیم

چهار نامه هست روز و شب که سلطان اسکندر ذوالقرنین استخراج
کرده سعد و نحس در این صحیفه او میان برآورده تا معلوم شود که کدام
شب بیمار شده و اگر شب و روز بیمار شده باشد انگشت بر این دایره
بنهد به هر خانه که افتد بر آن عمل نماید انشاء



اگر روز ... بیمار شود واین او در محل زشت و خاصیت او نیست
مرض از بلغم باشد و خشم می کند و سر او گردان باشد و اندرون جگر

بسوزد و لیکن زحمت او بسیار ده روز باشد باید که سوره یسین بخوانند و اگر نخوانند

ندانند زیر بالین مریض نگاه دارد و اسکل شود گفته باید که خبر وقت که در شکم ما درد باشد

آدویه اینست زنجبیل و ترنفل و عقرقره و زیره سفید هر یک فرنی مثقال و

قند سیاه یکجا کرده غلوله ساز در آب گرم بخورد صحت یابد و این تعویذ

نوشته در گلو به بندد اینست بسم الله الرحمن الرحیم الساعة

الساعة الساعة الوحا الوحا بحق اهیا شراهیا

الان صحت کلی شود و این صدقه نمک پنج اثار و مرغ سیاه و سفید

و گندم پنج اثار ربدل و جان این صدقه بفقرا ان بدهد فی الحال شفا

یابد اگر کسی بیمار شود روز شنبه است زحمت آن مریض

دیر کشد و چیزی در نظر اقتار خورده باشد شکم آماس کرده و بول

سخت و گرم بیرون آید درد کنند هفت اندام بیچید درد کنند آدویه

اینست فلفل دراز زنجبیل یکجا کرده باریک سازد و با آب گرم بخورد

و این تعویذ بخورد و یکی گلو به بندد صحت یابد اینست

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله شافي بسم الله كافي بسم الله معافي
بسم الله خير الاسماء بسم الله رب الارض
والسماء بسم الله الذي لا يضر مع اسمه شيء
في الارض ولا في السماء وهو السميع العليم
بحق يا حي يا قيوم برحمتك يا ارحم الراحمين

واین صدقه بدهید که درته بادی بالا پارچه چهار کناره و از دو یک انار باد
بالا کنند و در آن روز مال بسته بفقرا بدهید شفا یابد
بیمار شود آن روز قمر سیف اصل بیماری وی از درد شکم باشد و یا
نان خام خورده باشد ناف ورد کنند میان شکم غلوله بسته باشد
و از سینه و دو پهلو بیرون آید و آنچه بسوزد و بیماری او تا
بیست روز باشد و بیشتر سبب پری شود و پای او تا جایگاه افتاده و
بر بهر رفته و با دار زیر درخت پول کرده صدقه باید داد دیگر هیچ بسمل کند

از جوشاندهٔ او پای مریض تر کنند و آن پای بر روی بشر بدهد وانکه سر گوسفند
در روغن بجوشاند بالا آن انار صدقه دهد ادویه اینست هلیله بلیله فلفل
زیره سفید نبات بخورد و این تعویذ نوشته بخورد اندر یکی در گلو بندد
ان شاء الله تعالی فی الحال صحت یابد اینست وَيَشْفِ صُدُ
وْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْاٰنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ
وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِيْنَ وَلَا يَزِيْدُ الظّٰلِمِيْنَ اِلَّا خَسَارًا يَا
غَفُوْرُ يَا غَفُوْرُ يَا غَفُوْرُ الْمُؤْمِنُ يَا اَهِيًّا شَرَاهِيًّا
وَاِنْ يَّكَادُ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا لَيُزْلِقُوْنَكَ بِاَبْصَارِهِمْ
لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُوْلُوْنَ اِنَّهٗ لَمَجْنُوْنٌ وَمَا
هُوَ اِلَّا ذِكْرٌ لِلْعٰلَمِيْنَ اگر روز سه‌شنبه بیمار شود آن
روز مریخ است گرمی بود و ابا د شود یا باد و یرقان باشد سبب
آنکه شیر و جغرات جمع خورده باشد فاما تیر جغرات گاو میش بود
پس آن خلط شود میان شکم ماند نیم روز اندام می پیچد بخاری هفت

روز

بود کند شفا ما عاقبت بخیر انجامد ادویه ایست فلفل بدار
زیره سفید زنجبیل با قند کیفه غلوله کرده با آب گرم بخورد ان شاء
الله تعالی صحت شود صنعت دیگر هفت انار غنه از پارچه جامه پرفی
بسته بقدر ابریشم در روغن کنجد بشد پاو آثار دیدها بحکم الله تعالی
شفا یابد واین تعویذ نوشته بخورد و یکی در گلو به بندد و تعویذ اینست

بسم الله الرحمن الرحیم قلنا یا نار کونی
بردا وسلاما علی ابراهیم واردوا به کیدا
فجعلنا هم الاخسرین بحق حم عسق و بحق
اعطینا شر امصینا برحمتک یا ارحم الراحمین

... چهار شود واین روز عطاردست چیزی زر
جغرات و پانیر و یا دوغ و برنج خورده باشد نظر عطاردست
یعنی هفت یا هشت روز حمت کشد شفا ما بخیر انجامد ادویه
اینست گرمانه زنجبیل فلفل وزنا زیره سفید اجوائن اندک اندک
یکی کرده بگیرد و ناهار بخورد ان شاء الله تعالی صحت یابد واین تعویذ

نوشته بخورانند و یکی در کلو بندند بنویسند بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
یَا حَیُّ یَا قَیُّوْمُ یَا حَنَّانُ یَا مَنَّانُ یَا دَیَّانُ یَا حَیُّ یَا قَیُّوْمُ
فِیْ اَبَدِ مُلْکِهٖ وَبَقَائِهٖ یَا غَفُوْرُ بِرَحْمَتِکَ یَا اَرْحَمَ الرّٰ
احِمِیْنَ و این صدقه بدهد آرد گندم یک انار و یک انار گندم یک
انار ماش و یک انار روغن کنجد و بادام انار نمک یک ره مال بفقرا برساند
و باد انار گوشت بغلیور ان بدهد صحیت یابد و اگر
بیمار شود آن روز شتمار سبب دیو و پری رسیده و پای برهنه و سر برهنه
تنها رفته انجا غایط و بول کرده بیماری وه روز کند آمانجه انجا
آرد یه بنیت اجوائن فلفل دراز زنجبیل یکجا کرده بکوبیده بنهار باب
گرم بخورد و بعده این تعویذ نوشته در کلوبه بندد و یکی بخورد بحکم الله تعالی
شفا یابد بسم الله الرحمن الرحیم لَهُ الْجَبَّارُ ... یَا بَاعِثُ
الْمَوْجِ یَا فَالِقَ الْاِصْبَاحِ یَا ظَهُوْرُ یَا صَمُوْدُ وَ
نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْاٰنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَّرَحْمَةٌ لِّلْمُوْ
مِنِیْنَ وَ لَا یَزِیْدُ الظّٰلِمِیْنَ اِلَّا خَسَارًا یَا حَنَّانُ

يَا حَنَّانُ يَا دَيَّانُ يَا بُرْهَانُ يَا ذُو الْجَلَالِ خَلِّصْنَا مِنَ النَّارِ
يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ
و این صدقه بدهد یک نان گندم و یا دانه بگیرد بمستحق رساند
و یک نان پخته بیست زیر بالین مریض بگذارد وقت صبح بدرویش
بدهد و یا سگ بخوراند بفرمان خدا استعمال شفا یابد انشاء الله
آن را خورد زهره است خاصیت زهره چنان باشد که بیماری شکم و یا کرمی زور
آورده باشد و یا دردوانه باشد و یا نان خام خورده باشد و سلسل البول بود وقت
قضا حاجت شکم می پیچد تا پانزده روز زحمت کشد عاقبت بخیر انجامد
آدویه اضیت کشنیز و بابونه و بلبل دراز و زنجبیل و قند کنند هر یکی بوزن
یک درم کوفته صاف نموده با شهد بسته روز مقدار بخورد و بعده از آن مقوی نوشته
بکی بخورد و یکی در کاری به مذوانت از ابتدا صحت یابد رضیت
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هه هه
هه هه طلیس هتاغ یَا خَالِقَ كُلِّ شَيْءٍ
يَا سُلْطَانُ افق بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ بنج اثار

بجنه غله سیاه صدقه بدهد در مسجد چراغ روشن نماید و نان و نمک
روغن کنجد هم انار بدهد بحکم الله تعالی شفا یابد باید دانستن هفت
اگر شب یمار خود دا و در آب یا در خانه نرسیده باشد و یا در وقت
شام جائی بول کرده باشد یا ناجای رفته باشد که اسپند نمک تخم بسوزد
و یک انار سبیده گندم آورده غلوله بندد در ریسمان گلاوه بران بچد و پنج
سپاری و یک انار خود یک مرغ بلب آب دریا تصدق کرده بفرستند تا
با وضو رود و با کسی سخن نگوید مهتر خضر الیاس را تحفه ارداین تعویذ
نوشته بخوراند و در گلو بندد این است بسم الله الرحمن الرحیم
اَعُوْذُ بِكَلِمَاتِ اللّٰهِ التَّامَّاتِ مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ
بِأَيْدٍ وَمِنْ شَيَاطِينِ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ وَعَلَى اللّٰهِ بِحِرْزٍ
صَحِيحًا مَعْنِي فَلَمَّا تَجَلّٰى رَبُّهٗ لِلْجَبَلِ رَبُّهٗ لِلْجَبَلِ جَعَلَهٗ
دَكًّا وَخَرَّ مُوْسٰى صَعِقًا عَلِيقًا مَلِيقًا اٰزَلِجًا مِرِلجَافًا
فَاُلْقِيَ السَّحَرَةُ سَاجِدِيْنَ قَالُوْا اٰمَنَّا بِرَبِّ الْعٰلَمِيْنَ رَبِّ

موسی

مُوسَىٰ وَهَارُونَ يَا مَعْبُودُ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

اگر شب یکشنبه بیمار شود و نظر گفتار شده باشد و بینا کرده دل او

عرق شده و تشنگی آرد و بهم اندام او بیجد و سیر وقت طعام خورده باشد

در شکم مانده باشد باید که این صدقه دهد پنج فلوس و زر گندم یا آرد

نمک نیم انار روغن کنجد بمسجد یا بمستحق رساند و این تعویذ نوشته خوردن

بدهد اینست بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ ٣٩٩٢١٩٦٣٣٤٧٩

اگر شب ... بیمار شود نه روز زحمت کشد و ستاره گرانی رسد و اخر

بیدار شده باشد و ترسیده باشد یا جزی طعام سپید خورده باشد بحضور مردم

نفقت می بیجد فاما عاقبت بخیر انجامد صدقه باید داد یکمرغ بسمل کند بقدر

یا سیاد برنج و چیزوات اینها خشنود و هم چنین صدقه دهد بحکم الله تعالی مریض صحت یابد

بعده این تعویذ نوشته ضعیف دهد اینست بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

لَا مَلْجَأَ وَلَا مَنْجَاءَ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ

لَهُ يَا سَمِعُونَا يَا لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ

هی الظالمین اگر روز شنبه چهار شنبه بیمار شود تا نه روز یا بار که
روز رحمت گذشته یام شب خانه بیرون آمده باشد درانوقت نظر
ولو نشده باشد الم درد کند با سر درد کند و یا تب آمد باید که چهار گز
پارچه سفید [illegible] ت اثار غله گندم ده نیم اثار ماش یا اثار روغن کنجد
صدقه دهد و پنج اثار نمک مستحق را دهد چند روز پرهیز کند بخصوص ترش
نخورد و این تعویذ نوشته بخورد و یکی در گلوی به بندد بحکم الله تعالی
شفا یابد و هست بسم الله الرحمن الرحیم و
ان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم لما
سمعوا الذکر و یقولون انه لمجنون و ما هو الا
ذکر للعالمین اگر پنجشنبه بیمار شود ستاره در حل
و یا مریخ بود نظر گرفتار شده باشد شیر و شکر خورده باشد استخوانی
درد کند صدقه دهد پارچه رنگین پنج درعه و یکم پنج و دو نیم اثار
گندم و یک اثار ماش و این تعویذ نوشته یکی بخورد و یکی در گلو بندد

[illegible]

بحکم الله تعالی صحت یابد تعویز اینست بسم الله الرحمن الرحیم

یا هلوخ یا ملسلوخ اه اه اه او هلوها

یا مح ملیح مح اگر بیمار زن و ستاره زهره

نظر کفار باشد هفت انار کرده و [illegible] هم انار ماش یک درهم با

بالا پارچه سفید و یک انار رنگ مستحق و هر اینها تعویز نوشته

در صوبه بنده و بلی بخورد و بحکم الله تعالی صحت یابد اینست

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ يَا ذَوالْجَلَالِ

وَالْاِكْرَامِ بَدِيْعُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ يَا لَا

اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحٰنَكَ اِنِّيْ كُنْتُ مِنَ الظّٰلِمِيْنَ

يَا خَيْرَ النَّاصِرِيْنَ يَا رَبَّ الْعَالَمِيْنَ يَا هُوَ يَا هُوَ بِمَا

طيطا آه آه هه به هه هه هه وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْاٰنِ

مَا هُوَ شِفَاءٌ وَّرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِيْنَ وَلَا يَزِيْدُ ا

الظّٰلِمِيْنَ اِلَّا خَسَارًا فَلَمَّا تَجَلّٰى رَبُّهٗ لِلْجَبَلِ جَعَلَهٗ

دگما و تو موسی صعقا و خمیلک یا

ارحم الراحمین ط

اگر کسی را سیب دیو و پری رسیده باشد این تعویذ نوشته

بگردن او ببندد صحت شود بفرمان الله تعالی

احب یا جبرائیل یا بدوح

۶	۱	۸
۷	٤	۳
۲	۹	۴

نوعد مکر برزب
وبر رب پسیل
نوشته ببندد
بلمبیه رب رزر

عطی عطی عطی

بدست خط فقیر حقیر پر تقصیر کمینه کارکنان کار دهر سالگیر

و متوطن قصبه نورمحل شم موضع بلگه ملک میر ورمزد بتاریخ

هشتم ماه ذی قعده ... نوشته شد

هر که خوانند دعای طمع دارم زانکه من بنده گنهکارم

۷۴

مدح حضرت غوث الاعظم

نور ایک شاہی روشن ضمیران　　محمد شہر پر ہے سلطان میران

بنی گرچمن میں عجب پھول کھلایا　　بغداد کے کلی سرتاج میران

بیڑکا شہ مدد شاہ میران

تو ہے شاہ میران خدا کا پیارا　　جو ہر دو طبق میں ہے ذوالفقارا

تون واقف مریدان کے احوال سارا　　لطف سے نظر کر بحال حقیران

بیڑکا مشکل مدد شاہ میران

تو ایسا ہیں صاحب جو مانگی سو بادی　　سیوی مدد تمہار سو خالی نکاری

عجب بخت اون کی جو با صدق آدی　　کرم میں کرم سون بخشن شاہان وزیران

بیڑکا مشکل مدد شاہ میران

کرم کے روشن نام روشن تمہارا　　تیرے ذیل لا کا میں عاجز بیچارا

خلق تیرے دامن لگی لگ بہر وران　　کرو تم ہدایت کہو لیجے تقلیدران

بیڑکا مشکل مدد شاہ میران

نبی جیو قدم کا ہے پر شریف تجا یا　　او بہ ہر ولی قدم تیرا دھرایا

حق طلب لیا ہے خالی تیرا بابا کرو یاد دریا صغیراں کبیراں

بیڑا پار مشکل مدد شاہ میراں

ہزاروں ہی لو ہیں کو سدی تیرے بہت سے ہی کرتیں کام لوگوں کے تو نے

اے پیر دادا او بھر کوئی ہے بھولا تو بہتیں چند کرکے خلاصی دردوں بیں اسیراں

بیڑا پار مشکل مدد شاہ میراں

جیسا مانی مریدوں صدق سوں تمہارے یہی نظر حق کی ہے رضا مدد دینی

سنی تب ہے تو کا لیا حق نبی جابی خدا صدر دیا ہے دستگیراں

بیڑا پار مدد شاہ میراں

ہم پر کینہ کار در پر جو آیا سکو دنیا تلاوہ دکلی ہیچ پایا

مین امید کا ہو تیرے رفیل لایا تو ولی ہے فتح بخش میراں فقیراں

بیڑا پار مدد شاہ میراں